



از نگاه  
فریدون  
ایل بیگی

m.ilbeigi@yahoo.fr

نوشته ها و ترجمه های پراکنده

یکی از وظایف جنبش دانشجویی خارج از کشور ترجمه و انتشار آثار است از تجربات انقلابی خلقهای جهان بشعوی که این تجربات بتواند به جنبش خلق ما منتقل گشته مورد استناد و قرار گیرد . تجربات انقلابی خلق ما نیز بیبایست بتویسه خود ترجمه و تکثیر گردد . این وظیفه میبستی وانترناسیو- نالیستی جنبش دانشجویی خارج از کشور و در پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به شانزدهمین کنگره کفدراسیون دقیقاً ذکر شده است و در این رابطه و بعنوان اولین اقدام در این زمینه به انتشار کتاب یادداشتهای یک چریک که حسای تجربات تیر مسلحانه خلق کمبیاست مبادرت مورزیم . این کتاب را تقدیم میکنم به سازمانهای پراقتنار چریکهای فدائی خلق ، مجاهدین خلق ایران و دیگر سازمانها و گروهها و هسته های رزنده که دست اندر کار تیردی قاطع علیه رژیم جنایتکارند . به کلبه مردان و زنان دلاوری که در زندانها و شکنجه گاههای رژیم با مبارزات و مقاومت شکوهمند خود از آرمانهای خلق زحمتکش دفاع میکنند ، و به مد ها شهید عزیز که با نثار خون خویش جنبش انقلابی خلق را از نهالی نوری به درختی تنومند بدل ساختند .

سکولین موقت سازمان پاریس  
ژوئن ۱۹۷۵



## اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه سازمان پاریس

مولف این داستان ها یک فرمانده جوان " نیروهای مسلح انقلابی کمبیاست " در هنگام راحت باس و استراحت، بعد از یک راه پیمایی طولانی ، همراهان او خوشحال هستند از اینکه مهر سکوت را بشکنند ، افکار و اندیشه های خود را با هم در میان نهند ؛ او این شواهد را جمع آوری میکند . گاهی اوقات پراپیند شوار است که یادداشت بردارد ، و یک داستان بطور قرینسه داستانهای متعدد دیگری را در او پیدار میکند . این دفتر ، با یک مجموعه از یادداشتهای روزانه خصوصی ، با خاطرات سفر هیچ ربطی ندارد . این آغاز یک بررسی عظیم وقایع و اتفاقات است که حایه یک مجموعه باریک و کم حجم را تشکیل میدهد ، ولی با بیای کسترش و توسعه مبارزه مسلحانه چریکی در امریکای لاتین ، بر حجم و قطر آن افزوده خواهد شد .

به یاد هم قلم ، چریک سپهروز دهقانی که در زیر شکنجه جان داده است .  
به یاد همه عزیزانی که سینه بخاطر خرید ، بل بخاطر مس ، بخاطر تو ، بخاطر ما - تیرد کرده اند ، تا پای مرگ مقاوم و استوار مانده اند ، و شهید شده اند .  
به یاد همه عزیزانی که با یک مشت کلمات قهار قشنگ ، و شعارهای پر زرق و برق ، در پستی نترکیده اند ، بل در سنگر مرده اند .  
زیستن را از آنان بیاموزیم ، و نیز مردن را !  
یادشان گرامی باد !

باشند • وقتی که یکی از ما از پای در میآید، این در پوست هر يك از آنها نیز هست که کلوله راه میآید — هر چند که از وجود ما اطلاعی نداشته باشند، هر چند که هیچوقت اطلاع پیدا نکنند که بین رودخانه های موناگا و پلوشیک مردانی هستند که نبرد میکنند • چه تعداد اطلاع دارند که در کردستان قطعه قطعه و تقسیم شده بین تعداد زیادی از قدرتمندی های عربی، مبارزه و مقاومت از سال ۱۹۱۹ آغاز شده است کسانیکه امروز در قله کوهها مبارزه میکنند و تاکنون شکست نخوردند و پیروز نشده اند (۱) نوه های اولین " Fesh Kerga " (۲) بشمار میروند •

در بیتام، ملتی واحد و یک تنه، جنگ چریکی را بحالی ترین (و خشن ترین) حد آن رسانیده است • مبارزه افکار علیه اشیا • مبارزه ای که همه ما در آن درگیر شده ایم • که در درون خود این اشیا • در شکل جدیدی از اعتراض بر علیه مرگ تحصیل شده بوسیله انسان، تولد یافته است • قدرت سیاه • "لوس آنجلس" • "د ترویت"، "هارلم"، اینست جنگ چریکی بدون سابقه در گذشته که خیلی چیزها درباره اش میتوان نوشت، و خیلی شگفتی ها از آن انتظار میتوان داشت •

در اینجا ست که سخنان انتصاب کنندگان شهر لیون انعکاس می یابد • یا آهنگی که پیش میروم خواهیم توانست که زندگی کنیم، ولی آنچه هستیم آنرا از جنگنا نخواهند برود • اگر مذاکراتی یک نسل برای شگفتی نسل بعدی مطرح نمیشود، برای فرزندان ما، این تعیین کننده خواهد بود • "با زتاب این صدا بزودی توسعه و گسترش خواهد یافت، آیا پیمانهای این یک آواز قویست؟ سابق بر اینها، تشویلی وجود داشت که بر اساس آن • خبر بدنبال هوسج راه می افتاد، بی آنکه هیچوقت پان برسد • امروز خبر جامعه ما میدانند کسه بیهوش خواهد رسید • ولی چیزی که قبول آن برایش دشوار است، اینست هیتکه بیهوش رسید، این خبر نیست که هوسج را خواهد خورد بلکه هوسج است که خبر را تناول خواهد کرد •

ما (فرانسویان) نیز در زمان نهضت مقاومت، سرنویست چریکیها را در پیش گرفته بودیم • در آن زمان ما آمیختن همه گونه امید واریها، مورد تجدید نظر قرار دادیم همه چیز، قبول همه نوع انقلابهایی که جلوس انسان نورا فریاد میکشید، بوده ایم • ولی بیست سال بعد، ناچاریم تأکید کنیم که چریکیهای آرمانی که میبایست یک حادثه بزرگ برپا آورد، همه یا هم در یک مقبره بزرگ دفن شده اند • جامعه مصرف کننده، نه تنها مرده ها بلکه بازماندگان

تاریخچه

نویسنده این داستانها یکی از مبارزان جوان نیروهای مسلح انقلابی کلمبیایی ( F.A.R.C ) میباشد • وی قبل از ورود به مبارزه چریکی دانشجوی دانشکده هنرهای زیبا بود و به فعالیتهای سیاسی در شهرها و برانگیختن مردم مبادرت میوریزد • بر حسب تصادف در یک منطقه دفاع از خود، با او برخورد کردیم • او با ما می گفت:

"اساس کار من در جنبش مسلحانه جمع آوری شواهد است • در صدد تهیه کتابی هستم • (و حدود ۲۰۰ صفحه دستنویس آنرا با من نشان داد)، من شیوه های سنتی را بکار میکشیم • از طریق استخبارات و پرسش • در هنگام راحت باش و وقتی که چادر بر پا میکنیم، همراهان پیرای یک راه بیامی طولانی خوشحالند از اینکه مهربان سکوت را بشکنند و اندیشه ها و تجربیاتشان را با هم در میان نهند •

"بعضی وقتها مثال در حال حاضر در سدد مطالعه وجود رابطه سحر و جادو و جنگ چریکی می باشم • بسیاری از مبارزین کولورانه به سحر و جادو اعتقاد دارند • ایشان روستائیان هستند که پیروزی خود را بر دشمن که قدرتش بینهایت برتر از قدرت آنها است، جز اینکه به یمن سحر و جادو بدانند پنحو دیگری نمیتوانند توجیه کنند •

"ظرفیتی که یک چریک دارای آن است که پسر از وارد آوردن ضربه مهربانه فرار کند و از درگیری های شدید زنده و سالم جان بدر برد، کوهپای این نکتسه است که نیروی از چریک حمایت میکند • زیرا وی تحت حمایت سحر و جادو است و همین سبب میشود که کلوله ها در بدنش کارگر نیفتند • این غریزه ای که پیشاپیش خصم را به اوالهام میکند و از دام و تله ای که بر سر راهش قرار دارد بر حذر میدارد، در واقع از قدرت همین سحر و جادو است • • • • • هنگام پرسش ها و پرسشها آنقدر چیز میگویم که به دشواری میتوانم یاد داشت بردارم • برای مثال اثر ستوان کتم مطمئن ترین اسلحه ددام است، کسی تنها به ذکر نام اسلحه رضایت نمیدهد • جواب ممکن است ساعتها طول بکشد • مثلاً اینطور جواب میدهند: من میتوانم به شما بگویم کسسه

مقدمه از ایمان گاتسی

"فقط قوهای نیستند که در آسمان پرواز میکنند • قوهایی نیز وجود دارند که بروی زمین • که بنوعی آسمانسان استند پرواز میکنند • هفت بار زمین ششان میزنند، اینان هفت بار از جا بلند میشوند • این قوهها بدینگونه است کسه پرواز میکنند •"

این تومیلو Tomilo، یکی از قربانیان بمبائلی "ناکاراکی" است کسه حرف میزند • این فوئی که بر فراز خرابه های دوره جدید با و پیرزده است و وقتی که بر فراز سلسله جبال "آند" Andes با تنگ و بارو پنه چریکی بر دوش پرواز در میآید، سعی میکند که بیک شکل جدید از مرگواپسداد شده (و گسترده شده در زمان) بوسیله انسان، پیروز گردد • فقط کافیسست که صفحا این یادداشتها را از نظر بگذرانید، تا بخوبی واقف شوید کسه بحث بر سر همین حیوان مقدس و پیامبرانه است •

زمین اش میزنند، او هر بار بلند میشود و بر پای خود میایستد • بدینگونه است که در مقابل شکل دیگری از مرگ تحصیل شده بوسیله انسان، مقاومت نشان میدهد • شیوه عمل کردن و عملکرد حمل نشان دادن بر صورت یک پرواز، بصورت یک پال و پرواز در حد زمین تجلی میکند •

در "کوا تعالا" در حال موضع گرفتن بین رودخانه های "موناگا" و "پلوشیک" یک مبارز جوان، "جینیه ریگانی پخش ملی" چنین گفت: "برای من چریک شدن این احساس را در بر دارد که در تمام تحقیر شده ها و خواری کشیدن های این پناهندگان به سلسله جبال سهیم شده ام • حتی در تحقیق شده ها و خواری کشیده های پناهندگان سلسله جبال های دیگر که کمترین صورتی از آنها در ذهن ندارم • وقتی که ما کلوله ای شلیک میکنیم، این آنها هم هستند که شلیک میکنند • هر چند که در اروپا باشند • وقتی که ما پناهدگانان یک مونسایی را میخوریم، شاید آنها هم یگان زندن یک موش و شغول

آن نهضت مقاومت نیز در کنار هم در آن مقبره جای گرفته اند • اکنون این دیگر بجهت نسل جدید است که نگذارد این مقهور شدگان در آرامش بخواب فرو روند، بلکه در صیالی بپارزند •

واحد چریکی امروزه بهانه یکدفع وطن است • کسانی هستند که در داخل زندگی میکنند • کسان دیگری هستند که در تبعید بسر می برند • برای افراد اخیر، راه این نیست که با افراد داخل ملحق شوند، بلکه باید هر کاری از دستشان بر میآید انجام دهند که این وطن (آنجا نیکه تمام وجدان و شعور انسان در تعهد است) تا آنجا نیکه (تا کشوری که مآنان در آنجا زندگی میکنند، گسترش پیدا کند • در رابطه بین چریکیهای داخل و چریکیهای در تبعید است که یادداشتهای یک چریک کلمبیایی همچون یک مسلسل برادرانه، یک آتش برنگر بر افروخته شده بر کوهستان دور دست (ولی گرمای آن تا هلا نزدیک بچهره و دستهای ما ست) خود نمایی میکند • مولف، یک چریک است • مترجم (مترجم فرانسوی م) یک مأمور ارتیاط • مسلماً بدلیل نام و بدوی ارتباط کاری در یک جامعه مصرف کننده است که از نام آنها (نام مولف و مترجم در چاپ ترجمه فرانسوی م) ذکر بیامی نیامده است • ولی من در این امر نکته مهمتری را مشاهده میکنم: دعوت یقاراردن در جای سفید و خالی ماندن این دو نام، نام همه کسانی که سعی خواهند کرد که در حد دریافت خود از متن و واقعیتهای آن، بتعلیقاتیکه از سلسله جبال "آند" پیدا رسیده است، جان تازه ای ببخشند •

آرمان گاتسی

Armand Gatti

۱- در اینجا، متن مقدمه "گاتسی" فارسی و از جنبه های تاریخی و جغرافیایی خالی از اشتباه نیست:

قبل از هر چیز، کردستان، کشوری با مذهب عم و با مرزهای جغرافیایی مشخص نیست • کرد ها از نژاد آریائی میباشند که پسران ظهور اسلام مانند پاره ای از اقوام و نژاد های غیر عرب، مذهب اسلام را پذیرفته اند • کرد ها در اتحاد جماهیر شوروی، ترکیه، ایران، عراق و سوریه پراکنده اند، و بطوری که میدانیم سه کشور اول، هیچیک از "قدرت های عربی" بشمار نمیروند •

آنها در این واژه همان واژه "پیشمرگان" (پیشروان - پیشتاران) میباشد •

مطمئن ترین و بهترین اسلحه کدامست • یکبار " شولو" (۱) ها یمن حمله کردند ... و داستان بلند بالائی را شروع میکنند و بعد دیگران میان حرفش میدزدند و شروع میکنند به توضیح مسائل و مشکلاتی که در حین ماجرا بوجود آمد •

یعنی جوابها دستجمعی است و طوری ترتیب قلمیه را میدهند که جا بجا موضوع بحث قطع میشود و به عقب بر میگرددند - مثلا با چنین عبارتی: "درست فکر کن • نه، داستان به این شکل نبود • من در آنجا بودم • • • • همه این ماجراها به این علت است که افکار چریکها بطرز عجیبی با زندگیهاشان در آمیخته است • و از این گذشته، مرده ها علیه رژیم جداایشان ماهها و سالها در ذهن آنها به زندگی خود ادامه میدهند، در هر کلمه و در هر حرکت از نوزده میزنند •

" وقتی که جلسات مهم تشکیل میشود - جلسات که در آن صد ها نفر از نمایندگان گروههای مختلف چریکی شرکت دارند - انجام این بررسی ها و پرسشها با هم مشکل تر میگردد • • • •"

xxxxxxxx

از سوی دیگر گسی که به انجام بررسی و پرسش میرسد اخت خود یک چریک بود، خود او هم برای هر ستوانی، جواب داشت • گاهی اوقات او در عملیات شرکت کرده بود که دیدارن برای آنکه جلوه بیشتری به جواب خود دهند به نقل آن می پردازند • یا اینکه ستوانها آنقدر برایشان خردمانی بنده بود که جوابها را از پیش در اختیار داشت و انرا به شیوه خاص خود تغییر میداد • بعضی از این داستانها صد بار از نو بنده است • این یک کار واقعی دسته جمعی است که با صبر و شکیبائی توسط چریکها انجام شده است • اینها حوادث و تجربیاتی هستند که هفته ها و ماهها - زمانیکه واحد چریکی بحالت سکون میافتد - چریکها در نوشها و میوهها از آنها نگاه حافظه میروند میکنند و بارها تکرار شان میکنند • بی آنکه منظور خاصی در کار باشد • بر اثر همین گفتنها و بازگفتن ها، این داستانها شفای و درخشندگی مییابند، تناخ و برگ زائد آنها حذف میشود و فاجع و یکبارگی خاصی پیدا میکنند • در این حال اینها دیگر فقط داستان نیستند، بلکه چکیده جاننداری

۱ - Chulo نامی است که چریکها و دهقانان به کسانی اطلاق میکنند که بهر عنوان (رسمی یا غیر رسمی) که ارتش دولتی وابسته اند •

از تاکتیک جنگ چریکی میباشند •  
پهچین دلیل داستانها را که خواهید خواند نمیتوان اثر ادبی نامید • اینها نتیجه یک بررسی است که تعداد عظیمی از هیراهان "ن • م • ۱ • ک • (۱) با شور و هیجان در تهیه آن شرکت میکنند •  
این هنوز مجموعه ای کوچک است • ولی متناسب با وسعت و گسترش مبارزه چریکی بر تخر و حطم آن افزوده خواهد شد •  
xxxxxxxx

اثرین به توضیح اوضاعی میپردازیم که احسن دفاع از خود و جنگ چریکی هو کلمبیا بخود گرفته است • چنین پنظر میرسد که تاریخ و جغرافیا چنینسن توافقی کرده اند که کشور ما را چطرف جنگ چریکی سوق دهند •  
علفزارهای بی حد و دشتهای عظیمی در ناحیه شرقی وجود دارد که در دوران گذشته چریکها در آنها اسبهای رانندند • در همینجا بود که ارتش "استقلال" به دور "بولیوار"، "پایز" Page و "ساناندر" ganancia تشکیل شده و پنج مملترا با دور هم جمع کرده بود • در همینجا است که جنبش چریکی تولد یافته است و بار دیگر بخاطر استقلال میجنگد •

سلسله جبال " آند" کوهستانهای نفوذ ناپذیر، جنگلها ی صعب العیسیرو و اسرارآمیز جنگ چریکی جدید را از تیررس حملات هیانی محفوظ میدارد • در همینجا است که امروزه ارتش توده ای سازمان می یابد • سلسله جبال " آند" در کلمبیا، در طی مرتضا، مکتب جنگ چریکی و دفاع از خود روستائی بوده است •

این دشتب از قرن هجدهم با جنگ " کویوروا" آغاز شد و اولین پیسروزی ملی خود را با شکست ارتش اسپانیا در قرن نوزدهم بدست آورد • در جریان جنگ داخلی - که دهقانان برای بدست آوردن زمین مبارزه میکردند - پسه حمایت از آنان برخاست •

بدنیال شکست اسپانیائی ها بود که کمبیا ابعیت خود را بمنزله کشورهای وینا از دست داد و بصورت کشور محصول کشاورزی، کمتر تنگرو قهسره درآمد • در این شرایط، مبارزه برای بدست آوردن زمین در مرحله اول اهمیت قرار گرفت •

(۱) نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (Fuerzas Armadas Revolucionarias)

تشکیل مناطق دفاع از خود میپردازند • بدی پاشیده شده بود و کسسی نمیدانست که محصول آن بیست سال بعد برداشت خواهد شد •  
"لاویلا نسیا" در ۱۹ آوریل ۱۹۴۸ پس از قتل "حون الی پسر کایاتان" آغاز میشود •

مردم شهرهای کلمبیا در مقابل این جنایت با یک اقدام مسلحانه، با یک چنین شورش، عکس العمل نشان میدهند، ولی بخاطر فقدان سازمان بسرعت بوسیله ارتش سرکوب میگردند، سه هزار نفر کشته میشود •  
سپس اعان قنار و خفان آغاز میگردد • هدف این بود که با بهره برداری از این شکست توده ای منطقه شورش و طغیان را یکبار برای همیشه خفه کنند و آنچنان ضربه ای به مردم وارد آورند که فکر از نو شروع کردن مبارزه را یکبارہ از سر بدر کنند •

" لاویلا نسیا" در کلمبیا ۲۰۰ هزار کشته داد و بیش از یک ملیون نفر از دهقانان را از زمینهای خود بیرون راند •

در این ایام موقعیت بین المللی پیویج وجه پنخما نبود • در کشورها کسسی نظیر کشور ما مخالفت کردن با قدرتی چون ایالات متحده امری بیپرده می نمود و نظامیان امریکائی شمالی به میب و اراده خود صناب اعلان زور و خستومت را بحرکت در میآوردند • در این راه تا به آنجا پیش رفتند که رضایت و خوشنودی حکومت کلمبیا را بدست آوردند و حکومت نیز بعنوان خوشناسی و

مناخله به مش واحدی از ارتش خود را به جنگ گره فرستاد • اما علت ما در این جنگ چه بدست آورد • صد هزار کشته شرمساری ایدیاز دیدن اینکه برای اولین بار در تاریخ یک واحد نظامی از قاره آمریکائی لاتین خارج شده تا آن سر دنیا با ملت های دیگر بجنگد •

و در هنگامیکه سربازان کلمبیائی در کره میجنگیدند، در اینجا، در کلمبیا زور و خستومت کشور را بسوی یک جنگ واقعی چریکی سوق داده بود • این جنگ همچون جنگ سال ۱۸۰۰ بصورت جنگی بین " کودیلوها" Caudillos آغاز شد، ولی بسرعت خصیصه ای کاملا متفاوت بخود گرفت - زیرا که حساب کار از دستها در رفت و جنگ بعنوان جنگ دهقانان برای بدست آوردن زمین، بصورت جنگی علیه مالکان بزرگ درآمد •

این جنگ " لوره آنو" بود که دهقانان بدها آنها جنگ " او" نامیدند و جنگ های چریکی " لیانو" Liano و " داوینس" Davies در سال های ۵۰ در جریان آن صورت گرفت •

راه حل همه مشکلات در " قابل زراعت کردن زمین" خلاصه میشد • حرکت وسیع مبارزین به صورت کارگران کشاورزی و جنگل، در این سامان پدیدار گشت • در نتیجه، تنها در ظرف یک قرن، زمین سه بار بیشتر از سه قرن دوران استعمار اسپانیا بصورت قابل کشت درآمد و زراعت برای بهره برداری آماده شده بود • و بعد، آنکه که زمینها آباد و آماده بهره برداری شد، آرابها به یمن فرامین پادشاه با مصیبت حکومت جمهوری، هر یک مسلح به القاب و عناوین ظ ظاخر شدند و مالک مطلق زمینها گردیدند •

سپس همین آرابها برای بدست آوردن زمینهای بیشتر و برای بدست گرفتن قدرت با هم به نزاع پرداختند - به گروهها و محطف تقسیم شدند، چهسز و مسلح گردیدند • و آنکه جنگ داخلی پایان ناپذیری آغاز شد •

هر یک از این گروهها ارتشی مخصوص خود داشتند، کارگران کشاورزی را بصورت بردگان خود در میآوردند • و در حزب تشکیل شد • کشور بین لیبرالها و محافظه کاران تقسیم گردید • کلمبیا در جریان گذشته ۱۹ جنگ داخلی بخود دیده است - که آخرین جنگ " هزارروزه" بود که پس از دادن ۱۵۰ هزار کشته در سال ۱۹۰۲ خاتمه یافت •

در طول قرن بیستم (که قرن صلح و آرامش لقب گرفته) یک جنگ داخلی در سال ۱۹۳۰ بوجه پیوسته است • و جنگ دیگری که " لاویلا نسیا" نامیده شده در سال ۱۹۴۸ آغاز گردیده که هنوز ادامه دارد •

در این جنگها مبارزه برای بدست آوردن زمین همچنان بوسیله احزاب تدمیمی و باند های مسلح شان صورت میگرفت، و مناطق دفاع از خود و جنگ های چریکی خاص روستائیان تا اینوقت امر استثنائی بشمار میرود • با اینهمه در سال ۱۹۲۰ موقعیت تغییر کرد • تولد یک جنبش کارگری، در ارتباط با شهر روستا بعنوان نقطه حرکت این تغییر اساسی بشمار میرود • سندیکا های مقتدر - بریزه در حمل و نقل، صنایع معدنی و مزارع موز بوجود میآید، و یک حزب کارگری تأسیس میشود • " حزب کمونیست کلمبیا" اشکال جدید سازمانی در اجتماع روستائی سلسله جبال " آند" نفوذ میکند • کارگران کشاورزی تا ثیرات و تحلیلات لازم را از طریق سازمان کارگری دریافت میدارند •

زمانرا اولین بحران بزرگ قهوه است، فروش محصول حتی عتاقوی برداخت هزینه آنها نمیدهد • کارگران کشاورزی، تحت تاثیر کمونیستها، از برداخت مالیات خود داری میکنند، و کمی بعد به اشغال املاک بزرگ بایر مبادرت میبرزند و یا منطقه سلسله جبال " آند" را تری میگویند • برای حفاظت از خود، به

کودیلوها" پیش‌بینی نکرده بودند که جنگ چنین سرزنش پیدا خواهد شد و مشاوران "ممالی" تناسل آنها را از انگان وینود چنین خبری یافت نکرده بودند. همه چیزین گمان برده بودند که قضایا مثل قرن نوزدهم جریان خواهد یافت و گذشته زمان اثر حوضهای ریخته شده را از بین خواهد برد و همه چیز از نو به روال معمول خرد بر خواهد گشت. وقتی که فهمیدند جهت پاد عوس بند است، و وقتیکه صدر را بیخ گوش خود حشر کردند و دیدند که جنگ چریکی یعنی چه - بیدار شده به صورت صلح پرستان پیوسته جلوه کردند و بیرون "صلح" را به اعتبار در آوردند و مورد را از شیفتگان صلح و آرامش معرفی کردند.

در این وقت بود که خائنانه به اتحاد قرار داد های ترک محاصره بر علیه چریکها پرداختند - معاهدات صلح بر ضد، راتی که حمایت مردم را بخسود جلب کرد. در اینجا بود که اصل دفاع از خود که بذر خود را در سالهای ۲۰۰ در حوالی سلسله جبال "آند" افتاده بود، پنجمی شایسته محصول میداد.

معاهده صلح به چیزی دست یافت که جنگ به کسب آن توفیق نیافته بود: هزاران چریک سلاحهای خود را که در جریان نبرد ها از جنگ ارتش در آورده بودند تسلیم کردند. ولی در مناطق تحت نفوذ حزب کمونیست، شمار چنین بود: "اصل دفاع از خود".

اصل دفاع از خود بدین معنی بود که: "سلاحه خود را نگه دارید، از جنگ چیزی در درون دفاع از شما حمایت کنید، زمینهای جدیدی را برای زراعت آماده کنید. با صلح مواظقت کنید، و در عین حال مراقب این وقت در مبارزه باشید. با معاهده صلح موافقت کنید تا بهانه از دست دشمن خارج نشود. زمان کم کم نظایر چریکها حقیقت بر خواهد داشت. جلادان هرگز از صمیم قلب صلح نمی کنند.

در مدتی کمتر از یک سال همه چیز رو به شد و وقتیکه واحدهای کمونیستی با اختراعات فلانی از جنگ گره بازگشتند "جنگ دوم" شروع شد. اینبار جنگ، جنگی جدید بود. با تمام مقررات و هنر نمایی های جنسگی با زره پوشها و هواپیما ها، در جریان همین جنگ بود که دهگانان برای اولین بار توانستند بوری بمبهای که متفجر شده بودند سه حرف (U.S.A) را مشاهده کنند چیزی که برای چریکهای امروز امری ناملا شناخته شده است. این جنگ "ویلا ریکا" "Vilarion" نام گرفت.

سلاحها گماندگ دفاع از خود، از نو ظاهر شد. چریکها سلاحهای جدیدی از جنگ دشمن بدر آوردند، جنگ را با شدت هر چه نامتور، و اینبار با جنگی سیاسی کامل مشخص نمایی کردند. "کودیلو" ها شایعه کردند. کسسه داری پیشنها دی دولت نظامی، در عوس بود مریز، در شدت بخشیده است. از نو قرار داد صلح بسته شد. سال ۱۹۵۷ است. اینبار احدی اسلحه خود را پس نداد. اصل دفاع از خود، بصورت یک قانون کلی در آمده بود.

دو حزبی که آتسار روزان جنگ و اعمال خشونت آمیز بودند دشمنی ها را کنار گذاشته به تشکیل حکومت اعتدالی میادرت ورزیدند.

و مردم از نو به صلحی که بر مبرمی همیشه نظامی ایالات متحده بر پا شده بود رضایت دادند. کوشی که این غرب المثل معروف مصداق پیدا کرده است: "دوبه برت شد" در آب جوی "هنوز چیزی نفهمیده است".

با اینهمه سه پین همین معاهدات صلح بی در پی بود که دهگانان دریانند کسه باید اصل دفاع از خود را بصورت یک تکلیف واقعی در آوردند. جنگ منصفه ای را در بر می گرفت، سوسین صلیح فرا میرسد - و راه روزگ پسراری انتخاب وجود نداشت. نظر پایتکه معاهدات صلح همواره مورد حمایت مردم قرار می گرفت، همبایست که شوق و یاد دیوانه بود که طلیقم ترک محاصره مردم جنگ را همچنان ادامه داد. یک راه بیشتر وجود نداشت: حواس خود را جمع کردن و منتظر ماندن. زمان یک بار دیگر اشیا را بر سر جای خسود تبار داد.

"کنکاما"، "مارکه تالیا"، "کویا پرو"، "پاتو"، "سولپاز"، "ریوشکتو" و بسیاری دیگر از مناطق، هنر دفاع از خود را فرا گرفتند. هرگاه اعمال خشونت آمیز شد می باید این مناطق بصورت مناطق دفاع از خود و محصل جمع چریکها در می آمد. و هرگاه زمان بقیه در جنگ و هنگام قرار داد های صلح فرا میرسد، مردم به تشکیل فرقه و سندینهای خود میاد اختسند.

در ضمن، طی مذاکرات خود با دولت، ایجاد راهها، مدارس و اعتراف اعتبارات را در حواس میگردند، و در صورت لزوم خود را علیه راهزنان و اعدا خسرنت آسین داموزان در لاتی صلح میگردند.

بدینگونه، طرفداران اصل دفاع از خود در حالی که به دهگانان نشان میدادند نه سازمان آنها تنها سازمانیست که از صلح دفاع میکند، در همان حال خود را برای چند آماده میگردند. بهمین دلیل حکومت اعتدالی و مشاوران آمریکای

شمالی امریک لحظه از مناطق دفاع خود غافل نمیاندند. دولت طی سالیان دراز و بصورت منظم خود را برای آغاز جنگ "سوم" آماده میکرد. قبلا لازم بود افکار عمومی را آماده کنند. بهانه ایجاد جمهوریهای مستقل را به پیش کشیدند. از آنرو که دهگانان طرفدار مناطق دفاع از خود، سلاحهای خود را نگه داشته بودند نه به انجام اعمال خشونت آمیز و دامن زدن به جنگ داخلی متهم گشتند. دلیلی که ارائه شد این بود که اینان از نظارت حکومت بر مناطق خود معانعت میکنند. بسیاری از مردم - وغالبا با حسن نیت - تحت تاثیر این تبلیغات قرار گرفتند. حتی تعدادی از کمونیست ها که تکیه گاه خود را از دست داده و تاریخ را فراموش میگردند اعلام داشتند که دهگانان باید از مناطق دفاع از خود تنها بچون در دست داشتن اینبار جنگ استفاده کنند.

حکومت "صلح طلب" در انتظار همین بود، بجزیره قسمتهایی از حکومت که توسط هیئت نظامی ایالات متحده رهبری میشد، کویلهای نظامی و سنا پندگان مالکان بزرگ، بومیرانه در انتظار شروع حمله و پاشیدن بذر ترس و وحشت در مناطق دفاع از خود بودند.

اما قسمت دیگر از حکومت یعنی بخش صنایع که جنبش معاهده صلح را رهبری کرده بود از این امر بوحشت افتاد.

بررسی اوضاع آغاز شد. کلیه چریکهای (۱) خارج از مناطق دفاع از خود که سلاحهای خود را تسلیم نکرده بودند، جمع آوری شدند. این چریکها باقی ماندگان جنگاوان. بین لیبرالها و محافظه کاران بودند که بعد ها بصورت بانندی از دزدان و غارتگران درآمدند و نظامیان آنها را برای مبارزه علیه چریکها تعلیم میدادند. قسمت عظیمی از نیروهای ارتش نیز بیوس شدند و همه جاهابین "چریکها" را تعقیب میگردند تا آنها را متشکل سازند.

بر اساس آمار رسمی که بوسیله اسقف "گوزمان" تهیه شده در کلمبیا ۵۳۱ تن از این "چریکها" وجود داشته است که در سال ۱۹۶۲ فقط ۲۹ تن از آنها از بین رفته بر پراکنده شده بودند. از ۱۲۴ نفر باقیانده ۲۴ نفر فعالیتی نداشته اند، ۷۹ نفر تنها کمی فعال بودند و ۲۱ نفر بطور آشکار فعالیتیست میگردند. از ۱۵۳ نفر ۷۷ نفر لیبرال، ۳۴ نفر محافظه کار و ۱۲ نفر کمونیست بودند و ۱۹ نفر دیگر با سیاست رابطه ای نداشتند. - پیسارت

(۱) برای توضیح در مورد واژه "چریک" و "جنگ چریکی" در وضع خاص جنگهای چریکی در کلمبیا، به توضیح آدر همین مقدمه مراجعه شود.

دیگر، قسمت اعظم باقیانندگان چریکهای فدایی تحت تاثیر احزاب سنتسی قرار داشتند و یا رهزنی میگردند.

چریکهای کمونیست در مناطق دفاع از خود، توده های دهقانی را بطور کامل سازمان داده بودند.

گاهی اوقات - تحت تاثیر انقلاب کوبا - در شهرها گروههای چریکسی تشکیل میشد که برای فعالیتها روستاها روی میاور. این گروهها تقریبا بلافاصله بوسیله ارتش نابود میشدند و اثری از آنها باقی نمیاند.

در همین دوران بود که اولین کوشش بزرگ علیه مناطق دفاع از خود آغاز شد. "مارکه تالیا" مورد حمله قرار گرفت. این نقشه با شکست مواجهه شد و ارتش در تمام جبهه ها مغلوب گردید.

حکومت چاره ای جز این نداشت که عقب نشینی کند، با معاهده صلح را به پیش کشید و از نو برای جمع آوری چریکهای فدایی دستگما لیت زد.

در چهار سال اول "معاهده صلح" صرفنظر از دام کستورنها و حملسه و درگیری علیه چریکها، نقش معاهده از طرف ارتش سبب قتل ۱۱۳۴ نفر گردید. و از آن پس نگهداری حساب تعداد تلفات امری نامکن شده است. رادیو و تلویزیون همواره با شاخ و برگ بسیار عملیات "برجسته" ارتش را علیه "راهنما" نمایان میداد تا از این طریق برای خود کسب آسبیسرو و اعتبار نموده شکستهای چشمگیری خود را از خاطر ها بزداید.

در همین احزاب، جنگ روانی و ضد چریکی در سطح عالی خود بهر اجرا درآمد.

در مناطقی که چریکهای "خرج و مرج صلح" وجود داشت مقررات حکومت نظامی بر قرار شد. حکمرانان نظامی را در اس هر منطقه مستقر کردند و حتی ضایف مناکم دعای مدنی را پذیر در بست به نظامیان سپردند.

در همین وقت بود که جزوه معروف کلمبیا - منطقه ای که بوسیله ارتش ایالات متحده پشایه میداد تجزیه جنگی غیر منظم انتخاب شده است. حد در ایالات متحده انتشار یافت.

سامبره های بی در پی منظم چریکها آغاز شد. مناطق دفاع از خود در حلقه محاصره در آمدند. برنامه مراحل زیر را پیش بینی کرده بود: رخنه و نفوذ در مناطق، در صورت امکان ایجاد تجزیه و تفرقه در بین چریکها؛ و سپس حمله نهائی و قطعی.

دوبین هجرت علیه "مارکه تالیا" و مبارزات متنا آن علیه "پاتو"، "کویا پرو"

و "رئیسکوتیر" در سال ۱۹۶۵ در دوران وفته در جنگ خانه داد و آغاز جنگ سوم را اعلام داشت. در سال ۱۹۶۷ این جنگ هنوز ادامه دارد. (۱) در اولین مرحله این جنگ سوم، برنامه دولت مبنی بر نابودی کلیه مناطق دفاع از خود، اولین حمله با ناکت هواپیماها گردید. عبارت بهتر از این برنامه نتیجه ای حاصل نشد و ناکت به تخییر آن شدند. در نتیجه نه تنها مناطق دفاع از خود نابود نشد بلکه بصورت جنگ چریکی متحرک تغییر شکل داد و از حمایت اکثریت عظیم جمعیت روستائی برخوردار گردید.

چریکهای قدیمی کلا نابود شدند. عده ای نابود شدند و عده ای بر اثرسرتنویق خرد کننده نیروهای ارتشی که جهت از میان بردن مناطق دفاع از خود مجبور شده بودند متفرق شدند. اکنون تنها چریکهای حیوان و انشلابی باقی مانده اند که یکپارچه و متحد برای تشکیل ارتش توده ای مبارزه میکنند.

بسیاری از مبارزان قهرمان و قدیمی جنگهای چریکی سابق، به صفوف چریکهای انقلابی پیوسته و بصورت چریکهای برجسته ای در آمده اند.

زمان تغییر کرده است. اکنون کلمبیا در مرحله جدیدی از مبارزه توده ای پیسر میبرد. حکومت ایترایدند و در جدا اعلام داشته که دیگر مسئله پر سر راهتسی نیست. چه راهزنهای بطور کامل نابود گردیده اند، بلکه موضوع چینی مسلحانته است یا خصیصه فی شورش که هدفش نابودی حکومت است.

تأثیر انقلاب بزرگ کوبا در همه جا آشکار است. تغییر شدن یافته اصل دفاع از خود بصورت جنگ چریکی که تکیه اش بر روی جمعیت روستائی است، نمونه ای است که بدرستی تحقق پذیرفته و به بدن این شیوه است که همواره یک مسئله اساسی در نظر گرفته میشود. اینکه مهاجم را با انگشت نشان دادن به ملت ثابت کردن که چه کسانی دوستدار صلح و پیشرفت هستند و چه کسانی هالیب جنگ و اعلان خشونت داننی، و این حقیقت را روشن کردن که در نوع نگاه و صلح بر سیمیه کسانیکه در سطح ملی و بین المللی به بر فروختن آتش جنگ متحملند، یک حیلۀ نظامی بهتر نیست.

راستی که باید، در زمان شرد بسیار روشن است. جنگ چریکی خلق الساعه و مبارزه مسلحانه صورتها دانی تحت تأثیر اجزای قدیمی سدار ساد ه ای را برای دشمن فراهم می نمود، اسزایی که دشمن برای کوییدن جنبش از آنها بهره برداری میکند.

این مندی در سال ۱۹۷۷ انوسو شسه و منتشر شده است. و این جنگ (که کلمبیائی ها آنرا جنگ سوم میگویند) امروز در سال ۱۹۷۲ در روزی که این ترجمه صورت گرفته است، هنوز ادامه دارد. م

بهر حال، به بین اصل دفاع از خود توده های ملی، نحوه مبارزه تخییر بسیار فته است. اکنون تنها دو نیرو وجود دارند که رو در روی هم قرار گرفته اند: ارتش و چریکهای انقلابی. و قدرت اینکار در دست چریکهای انقلابی است. ینک مثال: در جنوب کلمبیا اداره بخرا فیائی ارتش بطور کامل فته تخریبی را تخییر داده است. یک لشکر ایجاد کرده و منطقه جدیدی را تشکیل داده که مرزهای آن با میدان عملیات "ن م ۱۰ ک" قابل تشخیص و مجزا میباشد. این یسک نقشه جدید رسمی جغرافیائی است. نقشه ای که جنگ چریکی به حکومت تحمیل کرده است. یک مثال دیگر: برای اولین بار در کشور ما پس از کوشش های متعدد و نافرجام، یک جنبش چریکی انقلابی از نوع "لا سیرا مادر" La Sierra Madre که بوسیله کادرهای سیاسی که از شهر آمده بودند هدایت میشود، توانست پیروزی هاشی بدست آورد، بجای پای خود را محکم کند و حمایت توده ها را جلب نماید. این جنبش، جنبش رهایی بخش ملی (M.L.N) نام گرفت.

واقعیت اینکه ارتش دولتی که سالیان دراز نیروی عده خود را علیه مناطق دفاع از خود و "ن م ۱۰ ک" متمرکز داده بود فرستاد که (M.L.N) بسا قدرت تمام تشکیل شود.

روزنه ایجاد شده است. جبهه های جدید چریکی میترازند از نوظاهر شوند. پیوند ها استوار میگردد و این امکان وجود دارد که یک فرماندهی واحد در سطح ملی بوجود آید، همه واحدهای چریکی تحت فرماندهی و رهبری مشکل ترین و انشلابی ترین کادرهای سیاسی و نظامی قرار گیرند.

در این نبرد که روستک راه ما است، قهرمانان بزرگی چون "پیراس آلاب"، "هرناب و گونزالس" و "گامیلرتوس" بدرجه شهادت رسیده اند.

XXXXXXXXXX

توضیح: متن مقدمه فوق در بخشی سطور را سا است، و اجسار را در ترجمه نیز این تا رسائی منعکس شده است. این تا رسائی و به تعبیر دقیقتر تا رسائی تا حدودی بخاطر استفاده از واژه "چریک" و "جنگ چریکی" میباشد. که این واژه ها در شرایط مختلف تاریخی بکار گرفته شده است. پیروزی که در مقدمه آمده در کلمبیا قبلا جنگ چریکی بیشتر مخفیانه ارتشائی داشت و غالباً بحساب د و دسته از تودا آنها و ارتشیایون صورت میگرفت (لیبرالها و محافظان... ران) و کارخان کشاورزی و دهقانان ("چریکها") در واقع فعال بی مزد و مواجب

من همیشه در کوه زندگی کرده ام، از وقتی که بچه بودم و بعد، از وقتی که بزرگ شدم، همیشه. تقویر چنین بود. میبایست از کوه و بوته زار پناگاهای برای خود ساخت. من ۲۸ سال دارم و برادریم با من در جنگهای چریکی شرکت دارد.

اولین باری که بشهر رفتم سان ۱۹۶۵ بود. از "روشیکوتو" به "بوئوتا" اعزام شده بودم. عضو کمیسیون صلح ناحیه ام بودم. در "بوئوتا" واقعا ترس بسیار داشته بودم. نه بخاطر "شولو" ها بلکه از اتومیول هائیکه از زره پیشهسا خضرناک ترند. قتیبه طی کردن عرس خیابان هفتم، خیابان دهم و خیابان "کارکاس" خود شکیلی داستان است. با اینهمه راههای خوبی داشتیم که برای طی کردن عرس خیابانها با سرعت هر چه تمامتر، هنگامیکه اتومیولها میرسیدند، واقعا قهرمان بودم. بالاخره متهم یاد گرفتیم که قیل از رسیدن اتومیولها مثل او با سرعت خودم را بطرف دیگر خیابان برسانم. خیلی دلم میخواهد که در ایام صلح به شهر برگردم. ولی اکنون با این جنگی که پسا تحمیل کرده اند. سرمان پیش از حد گرم است. من شهر را در شبها چراغهاش پیش، با تابلوهای النوان اش و یا ساختمانهای بزرگنخیلی دوست میداشتم. سعی میکنم که خاطراتم را بیاد بیاورم. ولی زمانی پیش میاید که حافظه ام را از دست میدهم. ما "روشیکوتو" را پس از تهاجم نظامی علیه منطقه ترک کرده بودیم. اولین نبرد با "شولو" ها در محلی صورت گرفته بود که "پالمار" نامیده میشود. در این نبرد یک نفر از ما زخمی شده بود و تعداد زیادی از ارتش بقتل رسیده بودند. ما راه خود را تا قله کوه ادامه داده بودیم. در آن روز باران زیادی باریده بود. گویی سینه آسمان چاک چاک شده بود. مارولاند فرمانده ما در صد گمتر در دامی بود. در ساعت ۱۱ صبح متوجه شدیم که "شولو" ها در میان بوته زارها مستقر شده اند و در صدد آنند که راه ما را سد کنند. ما راه خود را بطرف دره باریک "بیلپائو" کج کردیم. یسک کوسانه و مقداری نان و ذرت و لوبیا خریدیم. و با این کار خیالمان از پاست آذوقه و خوار و بار راحت شد. بطرف دره دیگری براه خود ادامه دادیم. پس از سه روز راه پیدائی به همان محل اول برگشتیم. زیرا تمام راه را بمرله بر زمین بسته بودند.

و آلت دست مفاید استعماری این مالکان ارتجاعی بودند. در ۲۵ - ۳۰ سال اخیر است که جنگ چریکی در کلمبیا کم کم بصورت انقلابی بخود گرفته است. جنگ چریکی امروزه در کلمبیا به مفهومی است که از جنگ چریکی در ذهن داریسم مثلا آنچه که در مقدمه میخوانیم: "چریکهای قدیمی کلا تا پدید شدند..." منظور جنگ چریکی از نوع قدیمی است که توسط کارگران کشاورزی و دهقانان پس حساب مانکین و قود آنها صورت میگرفت. در حالیکه امروزه در کلمبیا "جنگ چریکی مفهوم سالهای قبل از ۱۹۴۸ خود را از دست داده، و چون هر جای دیگر دارای خصیصه ای انقلابی و توده ای میباشد و چریکهای امروزه نه برای آریاب و به نفع آریاب. بلکه برای خود و بفتح توده ها میجنگند. م



روز بعد باز تمام روز را به پیاده‌روی در یک مسیل با "شولو" ها برخورد کردیم که سعی داشتند ما را محاصره کنند. ولی از چنگشان در رفتیم. مسیل دیگری را که "مونالو" می‌رفت در پیش گرفتیم. این مسیل پر از گل و لای بود. فرمانده به گسترده‌ترین دام دیگری پرداخت. ولی دشمن از تعقیب ما دست‌بردار نبود. تعداد "شولو" ها آنقدر زیاد بود که آدم دیگر نتوانست تشخیص دهد آنچه را که میبندد. "شولو" ها هستند که استوار کرده‌اند. یسا پوته‌ها در همین روز بود که هنگام عقب‌نشینی، مسئولین دید بانی ما زودتر از معمول پست‌های خود را رها کردند و "شولو" ها با حمله کردند.

"لوجیویزا" زخمی شد و ساز و برگ و اسلحه‌اش پخش شد. دشمن افتاد. زخمی‌ش نیست. ولی ما او را بد و نیک خود حمل کردیم. او در شب همین روز فوت کرد. ما به دره باریک دیگری رسیدیم. بحالت‌خوب نوزان، روشن کردن آتش‌امری فیسر ممکن بود. در نتیجه کسی پیگیری نکرد. روز بعد مسیل دیگری که بین "مونالو" و "شیکولا" واقع شده بود پیدا کردیم. "لژنارد" و "فادر" به پیروی نبود. او نمی‌توانست به آهنگ دیگران پیوست. متوقف شد. در حالیکه ما کسی در برتر منظر بودیم که خود را با ما برساند ولی متوجه شدیم که بچنگ دشمن افتاد. "شولو" ها در جا یا زنده "ماچت" (\*) او را بقتل رساندند.

"مارولاندا" جلسه‌ای تشکیل داد. همه ما بحالت‌خستگی و کمرنگی قدری روحیه خود را از دست داد. او با گفت: "تیزی به این نیست‌کسه موقعیت را برایتان توضیح بدهم. قضیه این است که در کوهستانها در یک تله واقعی کبر افتاده‌ایم. اگر همه دست‌پا هم بدیم موفق خواهیم شد که از این دام خود را نجات دهیم. ولی در صورتیکه از هم جدا شویم این امر مشکل خواهد بود. اگر بین ما کسی هست که میخواهد راه‌های را بکشد و برود مختار است." و ما همه باقی ماندیم.

در ارتفاعات کوه بین ما و دشمن شلیک کلوله‌هایی رد و بدل شد. یکی از افراد ما بمثل رسید. آنها مانند سگهای شکاری ما را تعقیب می‌کردند. در مسدود

(\*) Machete: ماچت نوعی شاره و سزتی است که روستاییان برای درو و بریدن سافهای نیشکر می‌ریزند. همچنین در جنگهای چریکی برای بریدن گیاهان و شاخه‌های مزاحم و باز کردن راه از آن استفاده می‌شود. افرادی که این وظیفه را بعهده دارند، ماچترو می‌نامند و معمولاً هر واحد چریکی دارای دو ماچتروست. م

کوتاه چهار نبرد بین ما صورت گرفت. یکی از ما از ارتفاعات فرود آمد. عد‌های از رفقا در میان گل و لای راه باز می‌کردند. و رفتاری دیگر در پشت‌جبهه‌های مسی چنگیدند. آسائی که در جلو جبهه بودند می‌خویشند تا در حلقه محاصره شکافی ایجاد کنند. هلیکوپتری در ارتفاع کم در پرواز بود و جا به جا تعدادی از توره‌های ارتشی را پیاده می‌کرد. "کرز" از شدت کمرستی از پای افتاده بود و رنگش مثل گاه زرد شده بود. دیگر قادر به حرف زدن نبود. و مرد. افراد خانواده‌ها را که همراه ما فرار کرده بودند در محل مطمئنی بر جا گذاشتیم. ما اکنون شش نفر بیشتر نبودیم. "مارولاندا" و پنج چریک - براه خود بطرف تله "پالومار" ادامه دادیم. تعداد بیمتاری از "شولو" ها بر سر راه ما وجود داشت. بالاخره هر طور بود از چنگشان در رفتیم. از "غیناند و سالیان" جز استخوان‌هایی چیز دیگری پیدا نکردیم.

از تاریکی شب استفاده کردیم که راه خود را تا "سان میگوئل" ادامه دهیم. به "هولا" وارد شدیم. خود را درست در مقابل "شولو" ها یافتیم.

سرجای خود بیحرکت باقی ماندیم تا آنها رد شوند. سپس بطرف دره "آکواس" سرزیدیم تا چیزهایی از قبیل نان قندی و بیسکویت برای خوردن خریداری کنیم. با پیروان سمت دیگر ساحل "پانا" به محلی رسیدیم که یک گروه دیگر از چریکها در آنجا چادر زده بودند. چون هیچ وسیله‌ای برای برقراری تماس وجود نداشت و کاملاً در محاصره قرار داشتیم، "مارولاندا" با گفت: خوب بچه‌ها - زیر چادر باقی بمانیم. او همچنین این نکته را با خوشسرد کرد که در زیر چادر ماندن چه خطراتی دارد. در جستجوی محل بزرگی بر آمدیم که برای همه جا باشد. و در انتظار رفع خطر در دامنه کوه مستقر شدیم.

تمام تله‌ها که اصراف بوسیله دشمن اشغال شده بود. حلقه محاصره را کم‌کم تنگ‌تر می‌کردند. بنظر می‌رسید تسمیر میبوی در مورد محل استقرار ما در سر داشتند. با گروه‌های کوچک گشتی، متر به متر، بته بته به برته، مسیل به مسیل به کاوش و جستجو می‌پرداختند. این کاوش و جستجو با چنان دقت و ریزه کاری و حوصله صورت می‌گرفت که گویی بخواهند از ما همی را از دل زمین بیسرون بکشند. گروه‌های گشتی هر یک مرکب از سرفر همانان جستجو می‌کردند، رد می‌شدند، به سر جای اول بر می‌گشتند. کوش به زنگ بر جای می‌ماندند.

(\*) Pinando: پیناندو عنوانی است که دهقانان به فرقی که مردان امرامشان می‌نامند و مرد است

که چیزی بدان نبحود. هیچ وقت در این کار خود عجله و شتاب نداشتیم. با فاصله حرکت می‌کردند تا در یک موقعیت دشوار همه با هم گیر نمی‌شدند. آنها یک متحد داشتند که گرسنگی بود.

در نزدیکی ما چند کلبه محقر روستایی وجود داشت. روز دوم با ساکنان یکی از کلبه‌ها که زن و شوهری پیر بودند تماس برقرار کردیم. این دو همسایگان ما را بدو هم جمع کردیم. اینها در "سازمان" عضویت نداشتند. "مارولاندا" برایمان توضیح داد که ما چرا بخاطر انقلاب می‌جنگیم. این جلسه تا نیمه شب طول کشید. مقداری "مانیولا" با فروختند که آنها را همانجا پختیم و به مخفیگاه خود بردیم. زن و شوهر پیر متوجه نشدند که ما از چه سمتی براه افتادیم.

روز بعد ساعت شش صبح از مخفیگاه خارج شدیم. "شولو" ها را کاهلا در نزدیکی خود می‌دیدیم. از ۲۰۰ متری محل ما رد شدند. از نو براه افتادیم. هنگام فرود آمدن از کوه پیوسته نیشکر‌هایی را که می‌بده بودند، مشاهده کردیم. با یک همراه دیگر با شنا از رودخانه عبور کردیم. او سخت ناراحت و وحشت زده می‌نمود. "شولو" ها بدر وحشت را در دل مردم پاشیده بودند. "دائیک"‌هایی را در دیده بودند. همراهان با گفت که نمیتواند چیزی بیا بخرد. بالاخره پاندازه (\*\*) با نیشکرها فرخت. ما نیشکرها را توی کیفها قرار دادیم و ساعت هشت شب به دیگران ملحق شدیم. روز بعد غذای ما نیشکر بود - و فقط در ساعت معین غذا کسی بخوابید. کیفهای دم دست بود. همه مراقب و کوش‌بزرگ بودیم. وظیفه نگهبانی را با منتصبای دقت انجام میدادیم. راهی جز تحمل کردن، از پای در نیامدن و انتظار کشیدن وجود نداشت. کمترین جنبش و حرکت اشتباه آمیزی به ناپودی منتهی می‌شد. جلسه‌ای تشکیل دادیم. فرمانده با گفت: "اگر بخواهید میتوان دل به دریا زد و به استقبال خطر رفت. چند وقت پیش من از اینجا رسیده‌ام و راه‌ها را کمی بجایم دادیم. ولی بهتر است کمی دندان روی چکر بگذاریم و لااقل سه روز بختی تا ظهور مجدد ما در آسمان می‌بینیم. در حالیکه یک عده نگهبانی میدادند عده دیگری زانو پخش کرده استراحت می‌کردند. گشتی‌های دشمن کاهلا از نزدیکی ما رد می‌شدند. با فرا رسیدن

(\*\*) Manico: نوعی گیاه است که در قاره آمریکا می‌روید، ریشه آن دارای مواد غذایی فراوان است. م

(\*\*\*) Falso: واحد پول کلمبیا

شب باز به کلبه محقر روستاییان برای خرید نیشکر رفتیم. در تاریکی شب چه بریدن نیشکرها مشغول شدیم. پناهر پیوسته پشته‌ها می‌شد که همان جا آنها را بکیم. باز رودخانه را با شنا طی کردیم و نزدیکیهای صبح به مخفیگاه خود برگشتیم.

روز بعد "شولو" ها به کلبه زن و شوهر پیر رفتند و از آنها پرسیدند چرا اینهمه جای پا وجود دارد. آنها جواب دادند که اینجا جای پناهی حیوانات می‌باشد. فرمانده گفت: "شولو" ها بزودی در اینجا حاضر خواهند شد. او سلسله‌ای را در آورد. آنها قضاوت کرد. از ما خواست که همین کار را کنیم. همه به بندگی نگاه کردیم. او گفت اگر از اینجا زنده خارج شویم نباید تماس خود را با حزب از دست بدهیم. و در صورت متفرق شدن باید گشتی یک پیش از حد از هم دور نشویم تا مجزا از دیگران و تنها بمانیم.

"شولو" ها در امتداد مسیل در حال لاپلا رفتن بودند و ما مشغول فرود آمدن. اگر در موقع سر خوردن از یک تخته سنگ صاف و لغزبان به شاخه درختی چنگ می‌ماند اکتیم، بعداً آنها بحالت اول خود بر می‌گرددند. در موقع بالا رفتن از امتداد یک جریان آب (که فقط روی سنگها یا می‌گذشتیم) اگر حتی یک شاخه کوچک میشکست، آن شاخه شکسته را جدا کرده و تری آب می‌ماند اکتیم تا کمترین نشانه ورد باقی از سر، پاشی نذاریم.

من در قسمت عقب وظیفه مراقبت را بعهده داشتم. قرار بر این شده پیسرد اولین کسی را که مشاهده کردم پیسری نیراندازن کنم. مواظب باشید: "شولو" ها ۱۰۰۰ مین بودم که اعلام خطر دادیم. این یک گروه از گشتی‌ها بی‌ما می‌گفتند. آنها با فاصله در یک خط سیر معین، حرکت می‌کردند و هر آن‌ماده حمله و تیراندازی بودند. همه جا، اطراف خود را با دقت نگاه می‌کردند. یزدایی تخته سنگ رسیدند. جای پناهی در آن مشاهده نکردند. تخته سنگ صاف و بدون نشانه بود. شاخه‌های درختان بجای خود قرار داشت، هیچ چیز غیر عادی مشاهده نکردند و پیسر گشتند. ما پرسیدیم که ساعت چند است. "مارولاندا" جواب داد: "ظهر است." اکنون دیگر بر نمی‌گردند.

ساعت سه بعد از ظهر است. همه پیسز بر وفق مراد است. فرمانده شروع می‌کند به خندیدن و ما هم بدنبال او بخند و می‌افتم. ساعت ۵ غروب است. خطر برای امروز رفع شده است.

همه احساس کردم که روحیه مان بهتر شده است. و اسلحه و مهمات تا آنجا که  
بروی هم جمع شده و در صورت لزوم آماده آتش بردن نگاه میکردیم. همه از  
پرمیدانستیم که چه تعداد فشنگ پرمیمان باقی مانده است. این دارایی  
"جنینش" است که اقل امروز سالم و دست نخورده مانده است.

شب فرا رسیده بود. و اتفاقاً نیمی از پنج ملت؛ ولی در هر حال خواب خوشی  
کردیم.  
نزدیک صبح یخرفناکله روستائی حرکت کردیم. آب رودخانه زیاد شده بود.  
"پدر" و "اوارستو" همراه من بودند و دیگران با فریادند در قرارگاه  
باقی ماندند. من از رودخانه عبور کردم. دیگران نتوانستند پدنیان مسن  
شنا کنند زیرا در قسمتی که من بودم "شولو" ها پدیدان شده بود. خود  
را توی غلظها مخفی کردم. آنها درست از کنار من گذشتند، و راهشان را  
گرفتند و دور شدند.

در بازگشت هر یک یک کیف بر از نیشکر را حمل میکردیم. آب رودخانه بسیار  
هم زیاد تر شده بود. به هنگام شب باران بعسرت رگبار باریده بود. جریان  
آب شدید و سریع بود. "اوارستو" بمن گفت: تو در آب هیچ درد سری  
نداری ولی من مواجه شدن با شولوها را به شنا کردن در آب ترجیح میدهم.  
با پدر و از رودخانه عبور کردم. "اوارستو" همیمان در طرف دیگر رودخانه  
باقی ماند. شاخه ای را بریدم و تا وسط رودخانه رفتم و در حالیکه شاخه  
را با یخرفن میکرفتم فریاد کردم که سر دیگر شاخه را بگیرد. او آنرا تاپید و پسا  
تمام قدرت در دست نگاه داشت و یخرفن دیگر رودخانه رسیدیم.

به مخفیگاه برگشتیم. این سه کیف نیشکر لا اقل بیبیاست سه روز دوام بپسدا  
کند. ما بزحمت توانستیم بر یک پیروم را فاتح کنیم که با نیشکرها را بفروشد  
و مریض بود و نمیخواست چیزی بها بفروشد. "خدایا اگر "شولو" ها مترجه  
جریان میشوند مرا خواهند کشت. "نیشکر ها را شمردیم. هر یک از ما حق  
استفاده از یک فصح کوچک آنرا داشت. وسیله ای ابداع کرده بودیم که  
آنرا شور بخوریم. روی هر قطعه نیشکر یک ذره نمک فرار میدادیم. (ایسمن  
نمک کلچی بود که پیروم به چارپایانش میداد. و یک فصح از آنرا بها فروخته  
بود.) ما هم مانند چارپایان پیروم این نمک را میکشیدیم و خیلی خوشحال  
بودیم که بالاخره چیز شوری روی زبان خود حشر کنیم.

"مارولا ندا" خیلی وقت شنا بود: "چه ها وقت صبحانه است." هس  
یک فصح نیشکر خود را بیرون میآورد و شروع به مکیدن میکرد. آفایسان

وقت ناهار است. و باز هر یک شروع به مکیدن همان فصح میکرد. "فراموس  
نکند که موقع صرف شام است." و باز همان کار صحیح و ظهیر را تکرار میکردیم.  
شبها همیمان تیره و تاریک بود، و ماه میلی بخود نمائی نداشت. ما آرامتر  
شده بودیم، و راحت تر نفس میکشیدیم ولی همیمان گوس بزنگ و مراقب بودیم.

دیگر نیشکری وجود نداشت. دیگر گوش پیروم در حرفهای ما بند نبود. تا  
کنون خیلی بزرگواری کرده بود. ولی اکنون نگاه او کاملاً به نگاه مردی وحشت  
زده شباهت داشت. زنش از او جانبداری میکرد. "شولو" ها هر روز بسراغش  
میآیند. هر کاری که کردیم بپایده بود. او قصد نداشت چیزی بها بفروشد.  
از هر چه بگذریم با اینکه در سازمان عضویت ندارند اما کمک کرده بودند. و در  
باره ما یا "شولو" ها حرفی نزده بودند.

به مخفیگاه برگشتیم. "مارولا ندا" به حرفهای ما گوش داد و به پوسته های نیشکر  
نگاه کرد و گفت: "باید به آنچه در اختیار دارم شاعت کنیم." پوسته ها، برسید  
و بو گرفته بود. ولی آنچه که چیز دیگری وجود نداشت و شکم از گرسنگی در عذاب  
بود، حتی اگر بقصد کول زدنش هم باشد باید چیزی بان داد.

فردای آن روز فریادند ما را جمع کرد و گفت: "اگر در اینجا بمانیم یا "شولو" ها  
ما را از پای در خواهند آورد و یا گرسنگی. باید به مخاطرات تن در دهیم  
و بکشیم که خود را از این وضع نجات دهیم.

"شولو" ها همه جا بودند. ما از شب استفاده کردیم. ما به بالاخره ظاهر شده  
بود. شب چندان تیره و تاریک نبود. کمی کویمان کویمان بالا رفتیم. در میان  
گل و لای حتی نمیدیدیم چه کسی جویمان حرکت میکند. به هنگام طلوع آفتاب  
به ارتجاع کوه رسیده بودیم.

سر و صدا عائی بکوتیمان میرسید. این "شولو" ها بودند که مقدمات گسترش  
کوتی را تهیه میدیدند. ما بی حرکت باقی ماندیم. خودمان را به تخته سنگ  
چسباندیم. بودیم و در همان حال آماده بودیم که حمله کنیم. صدای نفس کشیدن  
شانرا میشنیدیم. با شکیبائی در انتظار فرار رسیدن شب همانجا باقی ماندیم.  
ساعت شش و نیم غروب کم کم از گردن ته سران زدیم. ارتن قبلا راه عبور را تهیه  
کرده بود. تا صبح راه رفتیم. راه خوب و کم خضری در برابرمان مراد داشت.  
هنگام طلوع آفتاب در نزدیکی منطقه خودمان بودیم. توانستیم که نان قندی و  
کفن بدست آوریم. مدتها بود که پای برهنه راه میرفتیم. همینکه مجهز شدیم  
از نو بسوی "مارکه تالیا" راه افتادیم. ما حلقه محاصره را شکسته بودیم.

چاپمان کمی تنگ بود. مخفیگاه در یک بوته زار، در دامنه کوه قرار داشت.  
داخل بوته ها پر از گیاهان خاردار بود، چیزی که هر نوع حرکت و جنبش  
را متسک میساخت. همه مراقب و گوش بزنگ بودیم. اختیار مرتب بکوتیمان می  
رسید. جاده از آن نزدیکی میگذاشت. ارتن بطور مرتب در حال گشت بود.  
با فرار رسیدن شب خشم آغاز میشد. آنها موتور ماشین های خود را خاموس  
میکردند. از آنها پیاده میشدند، و در کتب میماندند. در هنگام روز به  
وختنناکی سر و صدا برآه میانداختند و آدم خیان میکرد که یب دسته خون  
و دشمنی دارد. نزدیک میروم. وقتی چیزی حردت میکرد سرهایمان ظاهر  
میشد و با دوربینهای سیاه رنگ خود همه در و اطراف را با دقت میکشیدند.  
پناذگاه ما را که غلظهای بلند احاصه کرده بود، در مقابل تخته سنگی قرار  
گرفته بود و به یک آشیانه واقعی شولوها شباهت داشت. همین آبریزی  
در آن حوالی قرار داشت. ریزش قطره قطره آب غم انگیز و کسل کننده بود.

فدای به اسلحه و مهمات خود میبراحتند، همه ای کتاب میخوانند و  
دیگران ساعتی طولانی بخرفن فرو میرفتند. صدای ریزش قطره قطره آب به  
گوش میرسید. این مسیری نبود که معمولاً گروهها در پدنی میگرفتند. مسر  
و سدا، به جنب و جوی و یا هوای تیرد میآورد.

پیرزنی روستائی پدیدن ما آمده بود. زنی کوچک اندام بود و آنچنان پیس  
و مسن بود که انسان تصور میکرد قدرت ناطقه خود را از دست داده است.  
در واقع به هیچ وجه چنین نبود. او انتظار شروع به صحبت کرد: "من یکسی  
از مستریان پرو پا قفس تپ ششم، ادرات پلیس نظامی زندانها و سرپارخانه  
ها هستم. آنها مدام در تحقیق من هستند، زیرا که برادرم فرامده چریکها  
است و پیس در جنگ چریکی شرکت دارد. قبل از جشن تولد آنها مرا پیس  
زندان انداختند. چریکها در همین نزدیکی ها به یکی از کایمون های ارتش  
حمله ر شده بودند. آنها بیستجوی من پناذنه ام رفتند ولی من در دهسکه  
بودم. آنروز قصاب پیر دهسکه و دو تیلو استخوان بمن هدیه داده بود! کسه  
توی کوش کوچک حمل میکردم. بمن گفته بود: "سینرای من، بکویب تر با این  
میتوانید سوپ لذیذی درست کنید. در راه بازگشت پناذنه ام هیچده سرپاز  
د سنگرم کردند.

آنها گوش ام را از دست گرفتند و محتوشر را خالی کردند، مرا هل دادند

و نفس و اسرا تبارم کردند. من چنان عصبانی شده بودم که نتوانستم  
جلوی زبانم را بگیرم. از آنها پرسیدم که آیا این چند فصح استخوان آلت  
چرم پشمار میاید؟ آنها جواب دادند: "بله، و اضافه کردند: همین ها ناپت  
میکند که من فصد داشتم آنها را برای ولدالزناها بیوم. با تمام قدرت فریاد  
میکشیدند که من آشپز راهزنها هستم.

"مرا بد هکده بردند. مدت بیست روز مرا روی چهار پایه ای نشانندند. آقای  
شهردار از من میپرسید که برادرم کجاست. من جواب نمیدادم. آنها مرا پیسه  
ایچاکه بردند. وقتی که به تپ رسیدیم چهار نظامی چاق که شکمهایمان از  
سوپ های لذیذ پر بود، دیدند آمدند. آنها از سرمازده پرسیدند: "برای چه  
زنی تا این حد پیس را بنزدشان آورده اند. از آنها پرسیدند آیا یک قورخانه  
یا کارخانه اسلحه سازی در خانه ام پیدا کرده اند. او را بداخل دفتر پیسید  
و در اینجا در میان اینهمه مردان مسلح نگهشدارید، که ممکن است از ترس  
دیوانه شود، و یا زهره اش بترکد و تلف شود." من حرفهای آنها را از دور می  
شنیدم.

"مرا به اداره پلیس بردند، و در آنجا زندانم کردند. فردای آنروز به مسن  
قهوه دادند. فروب اتجیلی از راه رسید. نگهبان بمن گفت: این برای شماست.  
مرا سوار آن کردند. مرد های دله بسره بمن گفتند: حرف بزین حقیقت را بگو  
آزاد خواهی شد. حقیقت آزاد می، برادرت کجاست؟ چند نفر در اختیار دارد؟  
کجا خود را مخفی کرده است؟ این راست است که تو آشپزیدان را میکتی؟  
حقیقترا بگو حقیقت را آزاد خواهی شد. حقیقت آزادی، آیا دلت بیخواب  
آزاد شوئی؟ آزادی حقیقت، آزادی میدانست که آنها میخواهند اغفال کنند.  
من هیچی نفکتم. سرم به دوران افتاده بود.

"قبلا با زندان ایچاکه آشنائی داشتم. مرا باز به همانجا بردند. زندهسای  
زندای در آنجا بودند که دیدیم آمده بودند. افسر بمن گفت اینها زندهسای  
بدکاره اند، اکنون همه چیز مرا غارت کرده و مرا لخت و یرها خواهند کرد.  
وقتی این زنها مرا دیدند پرسیدند: "این پیس برای چه پاینجا آمده؟ افسر  
به آنها جواب داد: "او به راهزنیها کمت میدهد. آنوقت زنها همه با هم شروع  
کردند به فریاد زدن: "به آن باند فلان فلان شده ای، بگو که دست از سر پیس  
مرد ها بردارند، و اگر با قضا مرصه دارند و مردند، به سرپازهای حیوانی حمله  
کنند که در پیسه زارها هستند. افسر چیزی نمیکت. زنها به فریاد کشیدن  
آماده میدادند.

" آنها مدت بیست روز مرا نگه داشتند - از تپ ششم به اداره پالس و از اداره پالس به زندان حواله ام میدادند - و بالاخره ولم کردند - وقتی بخانه ام برگشتم روز اول سال بود -  
 " عزیزان من! خدا شما را حفظ کند ، و حضرت مریم شما را در پناه خود بگیرد .  
 از دو پسر خوب ، مواظبت کنید ، مخصوصاً از کوچک تریشان ، طفلی هنوز با زندگی چریکی آشنائی ندارد ."



د و روستائی پیر در کنار چریک کشته شده باقی مانده اند ، و برای آمرزش روحش دعا میکنند ؛ **پیرودکارا** کنا هانترا بیامرز او اوا مستقیماً به پیشیت هدایت فرسا -  
 و ما راه بوته زارها را در پیش گرفتیم . ماه میآید .

شعب را به استراحت خواهیم برداخت . برای بر پا کردن " کالتا " ( ۱ ) يك نفر کمتر خواهیم بود . زود باری او سرسرا بر باد داد . ولی باید گفت اجلس رسید . بود . در گرمای گرم قرار داد صلح ، حتی قبل از آن در زمان دفاع از خود ، او بشدت مرید شده بود ، و تا سر حد مرگ پیش رفته بود . نیتزانتست بخوابید ، تشبهای طولانی ، چشمهایش بسقف دوخته شده بود . لرزش تمام اندامش را فرا میگرفت ، کوی جانوری درون بدنش در جنبش و حرکت بود . گاهی وقتها کسه لرزش تا کلهش پیش میرفت ، دچار خفگی میگردد . دیگر نمیتوانست تنفس کند . همه دار و ندار را صرفاً خرج دوا و طبیب کرد . بود . یکروز يك هندی بنام م سینی پیشدوا بدید نترآمد ، یکی از هندیهای که لباسهای زنانه میپوشید و گردن بند هائی بدور گردنشان آویزان میکنند ، و از بدنشان بوی حیوانات وحشمانی استشمام میشد . او به در بزرگش ، يك هندی فد بلند و پیر و چروکید را با خود به همراه آورد . بود . پیروم هندی گفت : " بیک ملافه بزرگ ، بیک مین بزرگ ، و یک مین صفت بزرگ احتیاج دارم . ممالجه را وقتی شروع میکنم باران نیارد ، و قوس و منحن در آسمان ظاهر شود . " چند روز منتظر ماندند . پیروم هندی گفت باید ممالجه را شروع کرد . ملافه را پهن کنید ، مرد را بروی آن بشوابانید ، و مرد و ملافه را بروی میز قرار دهید . او به تهیه محلول و آشغال ماستشان دیکر برداخت .

هیچیک حرفی نمیزد . زرش دعا میگرد و میگریست . پیروم هندی سر او را بلند کرد . و محلول را در حلقش چکاند ، و دهان ترا بروی دهان میزش قرار داد . شروع به دمیدن کرد . مدت یکساعت در حالی که همچنان دهانتش بروی دهان روستائی بود این کار را ادامه داد . شب نزدیک شده بود . ناگهان قوس و منحن ظاهر شد ، و از طریق در بدرون کلبه راه یافت . مرد هندی با شدت تمام تر به دمیدن

Calata - ۱ نوی چادر است که چریکها در هنگام راحت با سیر پا میکنند و با چند قصه چوب پایه ها را درست میکنند و آنوقت پرده چادر را بروی آن میاندازند

و ما دو پا داشتیم و دو پای دیگر هم قوس گرفتیم و فرار کردیم . حشر ایمن بود که ما از این ماموریت صرف نظر کنیم . ولی با این حال روز دوم آنرا از سر نو آغاز کردیم و رفیق خوش باور چریک ما هدفاً کلبه قرار گرفت ، و از پای در آمد . و این بدانتر گویا کردن به چریک یاتیت پیروم ابله بود .  
 در اردو ، یک تن از افراد ما کم شده بود ، او قربانی خوش باری و سادگی خود شده بود .

×××××

د و پیروم روستائی که در کنار چسب رفیق ما باقی مانده بودند ، بدیدنمان آمدند و گفتند : " ما مشتاق شما بودیم میدانستیم که دین ما شوهر در این نزدیکی است . دیروز یک زنبور درشت زرد رنگ در اضراة ، کلبه میچرخید . هر وقت این نوع زنبور خود را نشان بدد ، علامت این است که خبرهای خوشی در راه است . هر وقت رنگش سیاه باشد ، علامت بد شکونی است . امروز دیدیم که شما از راه رسیدید . یک مقدار آذوقه برای شما دست و پا کردیم و ایم و معذن است به آنها احتیاج پیدا نکنید . آمدیم شما خبر بد هیم که زنبور درشت سیاه رنگ در این اطراف به وز وز برداخته و سپس بطرف کوه پرواز کرد . است . شویوها مسلماً به اینجا خواهند آمد . آنها در این حوالی هستند ."

احتیاجی به این نبود که توضیح بیشتر بدهند . هر یک بار و بنده خود را جمع کردیم . با آنها خدا حافظی کردیم . د و پیروم روستائی پشت سر ما رد پاها و نشانه ها را جو کردند ، آتش هیم را خاموش کردند . ما دوباره بصر پسته ها براه افتادیم .

پرداخت و در همین حال اندام مریشرا مالش میداد . سپس آنچنان بوری شکم چریک کشید کرد که یکمرتبه او شروع به استفراغ کرد . این استفراغ مدتی طولانی کشید . مرد هندی پشتش را جلوی دهان مریمس نگه داشت .  
 بالاخره مرد هندی به زن مریمس گفت : " سینیورا ، مریمس شوهرتان را نگاه کنید " درون طشت نجوی خرونگ سیاه سناور بود . ادامه داد : " ببینید ، این يك طلسم بدجنس بود . وقتی آدم دشمنی دارد ، پیش دعا نویسی یا جادوگر میبرود که مجویونی باو بدهد ، آنوقت شخص آن مجوس را میکشد ، آنرا با آب یا قهوه و یا آنچه نامی میکند ، و محلول آنرا به دشمن خود میخوراند . این محلول که حاوی استخوان جانور است در شکم شخص مرید نظر نشد ، میزند او کسم کسم

به سر درد و لرزش دچار میشود و در ظرف سه ماه میبورد . ملاحظه میکنید . که ادماها چطور خود را از شر دشمنان خلاص میکنند ؟ آیا هیچ میدانید که در مقابل چنین سمرو طلسمی میتوان از خود حفاظت کرد ؟ خوب راهش اینست که باید رفت پیش يك دعا نویسی یا جادوگر دیگر که طلسم را باطن کند . فقط اینها هستند که میتوانند شما را نجات بدهند ."

این رفیق چریک مانند بسیاری از چریکهای روستائی ما این چرند بیست را باور داشت .

او بگروز شنیده بود که یکی از جادوگران طلسمی دارد که انسان را نامری می کند . این قهره نگرش را بشدت تمسخر و داشت ، و مانند همه ما در آرزوی بدست آوردن يك تفنگ بود ، و خوب اثر بفراند نامری بسرد ، بدست آوردن تفنگ مثل آب خوردن است . بدیدن پیروم رفت که از قبل او را بچخوان یان چریک میشناخت . پیروم چریان را برایش تعریف کرد ، و با هم قرار را گذاشتند . پیروم گفت باید یک نوح ممالجه منضمی را دنبال کند . و آنرا شروع کردند . او را نوبت یک اصابق ناروا بردار داد . و تمام اقدام بدنتن بازها ، نجاها ، سینه و غیره را با رسامانی اندازه گرفت . آنوقت شروع کرد به دعا خواندن و به اربیت منت استمال ماستخال خوردن . مدت دو ماه ریتفان را میدیدیم که مرتب به خانه پیروم میرفت . او از او تا آخر مسر ممالجه را دنبال کرد . بگروز پیروم به او گفت که آماده شده است . مسامامریی را ترتیب دادیم . هدف نزدیک بود و انجام آن برای یک مرد نامری مثل آب خوردن بود .  
 روز اول کاری از پیش نبردیم . دشمن ما مانند باد یک یادکک خالی کرد .





در زمان معاهده صلح روسا سر نیلا، ما در ویلا ریگا، مستقر شده بودیم. چه وده و وحید های صلح، چه تضمین هائی که بماندند! اما صد خانوار بودیم. بچه ها خانواده های دیگری از راه رسیدند. این يك داستان قدیمی است. پس از ده سال از تاریخ آن میگذرد. وقتی که ارتش باحلمیر شد موقع برداشت محصول قهوه بود. ما ناچار شدیم همه هست و نیست خودی و حتی محصول را رها کنیم.

برای فرار و عقب نشینی سه ستون تشکیل دادیم بودیم. يك ستون موظف بود که در محل باقی بماند و با دشمن نبرد کند، ستون دوم بطرف سوما یاز پسران افتاد و ستون سوم که منضم در جزیره آن بودم راه پیمائی طولانی بطرف گویا پیرو را آغاز کرد.

ماه زانویه بود. خیلی سختی کشیدیم که تا به قله کلمبیا برسیم. برای فرود مجدد، بمنظور رسیدن به گویا پیرو جاده قدیمی کی تا را در پیش گرفتیم. راهنما ما یکی از همان های سابق کی تا بود. جاده های قدیمی کاملاً از خار و خاشاک پوشیده شده بود. در این دوره گویا پیرو يك جنگل واقعی بود. نمایندگان ما پارآیا فرستادیم و برای روستائیان توضیح دادیم:

"ما از شرق کشور میایم و چیزی هستیم. اینهم برنامه ما". اینچنین چیز جالبی وجود ندارد، پر از یاخا و راه است! آنها هر روز از دخمه های خود بیرون میآیند و همه انواع و اقسام آزار و صدمه ها را پدا وارد میکنند. آنوقت به یاخا و راه حمله کردیم. کار را با راندن الخوره آغاز کردیم. و اینکار را آغاز کرد.

\* Emano راهزنانی هستند در مدت کاسیک ها (رهبران بعضی قروه های هندی آمریکا) زمین، ما و حکومت که به قتل عام کسانیکه در جنبش داریت دارند و یا با آن در رابطه هستند، میبردانند.

\* در اینجا منظور از Aljure اصطلاحاً یعنی "یاخا و راه" را هزن است ولی در واقع الخوره Durar Aljure مظهر و شاید مهم ترین روسا و چریکها می بود که لیبرالها را بعمود تیاری میزدند. و اینان همواره وسیله ای بودند در خدمت مالکان بزرگ کولونو های Canellos سیاسی حزب رادیکال. که اغلب این حزب بدون اطلاع از همراهان خود در مبارزه مسلحانه و ظالم بر علیه آنان اقدام میکرد.

و فریاد معروف Agui va Aljure در جریان مبارزه برای روستائیان مظهر جزایر و شهادت بشمار میرفت، و در عین حال باعث کراهی دشمن میشد زیرا که این کلمه عبور حیانت پیشگان بود.

در جزیره لیبرالیستا مثل بعب صدا کرد. لیبرالها چه سگی باشند. در این دوره مرکز فعالیت ما گویا پیرو، در ارتفاعات، در میان بیشه ها بود. روستائیان با يك روز راه پیمائی خود را بما می رسانند تا بر ایمان مانیک، پلاتانو و گاهی وقتها يك گاو تر کوچک بیارند. این زمان معاهده صلح له لراس بود. در گویا پیرو، تعداد ما بیشتر از ویلا ریگا بود. زمین هم بهتر و شیوه زراعت هم متفاوتتر بود. کار را با يك کارد زمین آغاز کردیم، ولی فقط علفها را کندیم و آشوب پذیر باشی کردیم: نرتو و بیخول مضافاً اینکه به قطع کردن درختها و بوته ها مبادرت ورزیدیم. در زمان برداشت، محصول خوبی بدست آوردیم. مدت هشت سال با طبیعت مبارزه کردیم و سر آخر ارتش دولتی بما حمله کرد و به اشغال منطقه پرداخت. و بازان نو، میایست عقب نشینی کنیم.

xxxx

"روزی را که با مردم ناحیه گویا پیرو تماس برقرار کردیم، هنوز بخاطر دایم روز هشتم ژوئن بود. ما مشغول عبور از رودخانه ها بودیم، فقط يك کابل برای عبور وجود داشت. یکی بما گفت خانواده هائی که بایست عقب نشینی کرده باشند، در ساحل هستند. ما فوراً به ملاقاتشان رفتیم. شصت و دو خانواده، و کویرهای فلات علیا راه پیمائی کرده، و از چهار رودخانه جنگل کوهها، و در حدود چهارصد نفر بودند. آنها مدت هجده روز از میان گذشته بودند. از لباسهایشان تکه پاره ای بیش نمانده بود، و تقریباً پای برهنه بودند.

وقتی که اینها به گویا پیرو رسیده بودند، باهای همه شان زخمی بود. صورت یکنوزن و يك دختر بچه با روغن داغ سوخته بود. يك چشم بچه کور شده بود.

و تیکه واحد چریکی "هلا ریگا" راه جنوب بطرف "اکاتا" در پیش گرفت، منطقه را پاک کرد، و روستائیان را از صدمه و آزار راهزنان نجات داد. "الخوره" یا بفرار گذاشت، و با عبور از رودخانه های پوشیده از جنگل انبوه بطرف دشتهای شرقی پناهنده شد. برنگام فرار، چریکها خود را در میان جنگل رها کرد. این مردان که متواری و متفرق شده بودند، بعد از کم کم با ترس و لرز خود را به جنبش چریکی کردند. بعضی از آنها بسیار شجاع و مطمئن بودند. برای مبارزات چریکی جنبش، بصورت کادرهای عالی و برجسته ای درآمدند.

(\* Fiatano میوه ایست شبیه به موز، ولی نمیتوان آنرا خام خورد، و مانند موز شیرین نیست پلاتانو، مانیک و بونج، پایه اصلی غذای توده در همان کلمبیا می را تشکیل میدهد.

(\*\*\*) Frijol لوبیای قرمز.

و چهره اش برای همیشه ناقص گردیده بود. يك چریک قدیمی زن، و بچه اش را از دست داده بود. مرگهای زمان عقب نشینی را نیز باید به آنها اضافه کرد. اینجا بی پناه و سرگردان، بر اثر سرما و گرسنگی هلاک شده بودند. و اکنون، چه کار میتوان کرد؟ همه داروندار خود را از دست داده ایم. حتی لباسهای تنمان را آلود خانه ها برداشتم. فقط همین برابیان باقی مانده است که کم و بیش تنمان را میپوشاند. حتی نتوانسته ایم که چهار پایان خود را نجات بدهیم. در آنجا لاقن ذرت و پلاتانو، داشتیم ولی اینجا هیچ چیز. باز باید مبارزه علیه طبیعت را از سر بگیریم و جنگل را به صورت مزارع در آوریم.

ما آماده مبارزه ایم. بخاطر همین است که اینجا آمده ایم. چون نخواستم. خشم من را تسلیم کنیم، و ادار به عقب نشینی شدیم. ولی الان فهمیدیم که اگر حکومت جنگ میخواهد ما حاضریم. آیا شما نمیتوانید بمن آمپول بزنید. من حتی قادر نیستم یک قدم بیشتر برآیم.

نمیدانم که شما به گویا پیرو میرید یا نه. اگر به آنجا رفتید، ببینید که گایهای من همچنان در آنجا هستند یا نه. خواهش میکنم که این مطلب را فراموش نکنید.

س. دلم میخواهد فرزند ارشدم داخل جنگ چریکی شود، ولی جوان ترینشان را برایم بگذارید، زیرا به کسی احتیاج دارم که بمن کمک کند، در اینجا او کار زیادی خواهد داشت.

مواظب خودت باش پسر، نگذرد که خود را بگنشن پد هی.

xxxx

به روستائیان گفت کردیم که در منطقه مستقر شوند. و بعد بطرف گویا پیرو برآه افتادیم. دشت علیا را طی کردیم. هوا خیلی سرد بود. در هنگام فرود نفس کوتاهی را پیدا کردیم که چند وقت پیش گرم شده بود. او در سرآزایی سقوط کرده. و به شاخه های درختی بر خورد کرده بود. بدنش دست نخورده باقی مانده بود. و هشت های کوچکش بر اثر سرما بهم فشرده شده بود. همه بارو پنه آنرا برهوس انداخته بود، کوئی بدینوسیله میخواست در مقابل سرما خود را حفظ کند. سرما حالتش را بدتر ساخت. حفظ کرده بود. مدتی دراز به جسد او نگریستیم. بنظر میرسید که مادرش در لحظه ای که بطرف کالتا صعود میکرد، يك آن از او غافل مانده بود. كودك چند قدمی

برداشته ولی در سرآزایی سقوط کرده بود. این کوره راهی (در کوه نم) با شیب تند بود که میبایستی به کمک ریسمانی از آن صعود کرد. پنج یا شش ساق از عرض میگذشت. مادرش باید مدت ها عیب به دنبالش کشته باشد. او را بچاک میزدیم. از نو برآه افتادیم. در سر راه، کالنتای هسا را یافتیم که بخواب رفته بودند. بوی تمرکز انسانی بماند می رسید. لباسها، چند انبهای بزرگ، جعبه ها و آسیابها، همه چیز که خوشبختی خانواده ای را تشکیل میدهد، کنارشان دیده میشد. در تمام طرف کوره راه، این احساس خانواده های از بین رفته به انسان دست میداد. همه جا دیوانه بودی کمین کرده بود.

هشت سال کار و نبرد بی امان با طبیعت، از بین رفته بود و باید از نو همه چیز را از صفر شروع کرد. گویا پیرو دیگر گویا پیروی سابق نبود. برای ما راهی جز این باقی نمانده بود که بچنگیم و تا آخرین نفس بچنگیم.

Calata همانند کوه قبه توضیح داده شد بمعنای چادر است و در اینجا کالنتای ها، مردمی هستند که در این چادرها زندگی میکنند.



«اسمت چیست؟»

«من اسم ندارم.»

«چطور اسم نداری؟»

«خوب، دیکه اسمی ندارم.»

«آخر چرا؟»

«چونکه مرا غسل تعمید نداده و نامگذاری نکرده اند.» ولی مادرم برایم

بیراهن سفید تهیه کرده بود.

«وقتی که میخواهند ترا صدا بزنند، بچه اسمی صدا میزنند؟»

«دیگران مرا خوزه می نامند.»

«ما مجامیره نده ایم، نعاظ استراژیکی اشغال شده.» حلقه محاصره تنگ تر

شده است و دامهای گسترده شده در انتظار بلعیدن شکار خبیثتر است.

در داخل حلقه محاصره نعلبای، ما دارای دستگاها تکبانهایی مخصوص پخسود

هستیم که کمترین جنبش دشمن را از نظر دور نمیدارد. روستایان سرشار از

چوشنرو همچنان میباشند.

مخفی گاه در نزدیک کلبه محقری در میان جنگل انبوه قرار دارد. ما در ساعت

معین غذا دریافت میکنیم.

خوزه یک سکر (sugre) است که تعداد بیماری از خوزهها (مثل همین سکر) که بسا

من مشغول صحبت است و دوازده سال پیشتر ندارد. یک قرن چنگ و کرسنگی

و رنج و عذاب را بدوش میکشند. اینان در میان جنگه تولد یافته اند.

داستان زندگیشان پایان ناپذیر است.

در طی سالها پنجده بود که دهقانان در سلسله جبال مرکزی، در سازهان

چریکی بدور هم جمع شدند. این را میتوان منبع و سرآغاز جنبش مسلحانه

کنونی نامید. کوماندوی داویس در آنجائی که مردانی چون مارولندا

Marulanda سیروکاستانو (Ciro Castano) چهره های فراموش نشدنی

بودن پیچارد انوک (Richard Enock) لال (Leal) و بسیاری دیگر

چند روز هم جمع شده بودند. چاه، نهی مرکب از هزار خانواده وجود داشت.

از میان کسانی که اسلحه گرفته بودند، بسیاری عضو حزب بودند. زنها نیز

اسلحه برداشته بودند. آنها در میان جنگه تولد یافته اند.

چرا را بپایند... این تنگ شما (MI) است؟ اجلا ره

پد هید که لمسش کنم. وقتی که با دستهای دراز شده تنگ را بدست

من گرفت، چشمهایم در خندید. «یکی از این روزها، اسم یکی از آنها

را برای خود بدست خواهم آورد.»

در جنگ چریکی، چیزی که چریکهای بالغ را از کودکان مشخص می کند،

اسلحه آنهاست. بسیاری از کودکان هم اسلحه دارند، ولی همیشه از

نوع کوتاه آنها را. کودکان را به مراقبت کردن از اسلحه ها را بخوبی می دانند،

و از دانشن آن احساس غرور می کنند، و هر روز به نظافت آن می پردازند.

جسزئی ترین قطعات آنرا می شناسند، و بطرز شگفت انگیزی راه استفاده

کردن از آنرا بلدند و آنرا مطمئن ترین حافظ و نگهبان خود می دانند.

معمولاً سیکوها بعنوان ماموران سر رسته داری یا منشی های فرمانده های

چریکها وارد جنگ چریکی می شوند. اینان به فرمانده های خود بسیاری

برافراشتن جادوها، پختن غذاها، مراقبت از ساز و برگ آنها کمک می کنند.

و همه جا پایای خود را (آنها را به این نام صدا میزنند) دنبال می کنند.

بعضی وقتها مانند چریکهای بالغ، در عملیات جنگ چریکی شرکت می کنند.

چیره غذائی آنها باندازه چیره غذائی چریکهای بالغ است. همان وولایسف

آنها را انجام میدهند، و قدرت مقاومت و پایداری عجیبی از خود بروز میدهند.

دو، بعضی وقتها باید مدت دوازده ساعت به ستون راهپیمائی کرد.

غالباً پس از فرار رسیدن شب است که به محل راحت باشری رسیم، با اینحال

این بچه های خردسال، پس از دوازده ساعت راه پیمائی، از تو شروع بکار می

کنند. هیزم جمع آوری می کنند، به آشپزی می پردازند و به تهیه کالنا مبادرت

می ورزند. اینان همچنین در نبرد ها شرکت می چینند، معمولاً سحسی

می کنیم که آنها را تا حد امکان از مرحله خطر دور نگه داریم، ولی اینکسار

همیشه امکان پذیر نیست. پس از دام گسترده ها، اینها هستند که بخاطر

حرکات و چابکی های گریه مانند خود، مامور جمع آوری سلاح های دشمن

می گردند.

بسیاری از اینها، از تیراندازان عالی و برجسته تی هستند، هیچوقت به تیر

اندازی مبادرت نمی کنند مگر اینکه اطمینان داشته باشند که هدف مورد

اهمایت قرار خواهد گرفت. زیرا اینها با این قانون جنگ چریکی آشنائی

دارند: کمترین غنلت همان و مستقیماً راه گورستان را در پیش گرفتن همان.

کلی امور آشپزی، مبارزیت را عهده دار بودند. چریکهای که بین دوازده تا هجده سال داشتند، جزء سازمان جوانان کمونیست بودند. کمتر از دوازده سال به واحد سکر تعلق داشتند. سیکوها عهده دار فعالیت خاصی بودند اینان به جمع آوری هیزم، انجام ذخیره آذوقه نظافت دفتر فرماندهی میردا ختند. در ضمن مدرسه رفتن برایشان اجباری بود. هر هفته یک جلسه

عمومی تشکیل میدادیم برای اینان، آن روز یکت عید واقعی بود. راه پیمائی های تعلیماتی، سرودهای چریکی، بازیها، تهیه مقدمات نظامی، طسرسز استفاده از سلاح ها و شناسائی دشمن.

وقتی جنگ چریکی آغاز میشد، بچه ها را از آن دور میکردیم. زیرا در گردنه منطالو حادثه تی اتفاق افتاده بود. ما یک گروه مهم از سیکوها را برای جستجوی آذوقه فرستاده بودیم که بدام دشمن افتادند و دوازده تن از آنها کشته شدند.

«خوزه موقعیت آن بالا چگونه است؟»

«خطرناک. امروز صبح، صدای پارس سگها را شنیدم، بطرف پاسگا ه

دیدم که در کوهستان دیدم. دیدم که شولوها از راه رسیدند.

آنجا، آن پائین، حیاط مدرسه را نگاه کنید، گویی لشکری از مرچهها در

آنجا جمع شده اند.»

صدای در و دیوار مسلسل در آن نزدیکی بگوش میرسد، اسپریک گلوله تنگ

در جواب آن شنیده می شود. خوزه خود را بزمن پرت می کند.

«خوزه، چه خبرها؟»

«شولوها رفتند. در هنگام طلوع آفتاب، آنها در مدرسه در نزدیکی

اینجا بودند. من و سایر بچه ها مواظبشان بودیم. در اول بحیال

کردیم که آنها راهشان را کشیده و رفته اند، ولی بعد متوجه شدیم که

کمین کرده اند. وقتی یکی از آنها برای شنیدن بیرون آمد، ما متوجه

چیزان شدیم. امکان دارد که برگردند، ولی ظاهراً اینطور نظر میرسد

که قصد حمله کردن را ندارند. می دانید چه چیزی واقعاً خطرناک

است. در برین های سیاه رنگشان. با این در برین ها می توانند از

فاصله دور شما را ببینند. تمام روز کاری جز این ندارند که با آنها همه

اینان در زندگی سیاسی جنگ چریکی شرکت دارند، وقتی که جلسات تشکیل

می شود، سیکوها همیشه حاضرند، وقتی که مامور پاسداری هستند، چشمهای

مواظب آنها دشمن را بکه هیچوقت ورود شما اعلام نمی کند، بلکه همیشه می

گویند که شما را غافلگیر کند. بدقت در تپا می کنند. در مواقع حساس،

اینان نقش نامه رسان را بر عهده می گیرند. در جیب یا مغز خود پیام

را حمل می کنند. خبر یک عملیات فوری، عقب نشینی یا یک رمز را می رسانند،

«خوزه برای چه داخل جنگ چریکی شدی؟»

«یکروز صبح، در موقع طلوع آفتاب، شولوها بدید و من سرو صدا با حمله و ر

شدند. وقتی از خواب بیدار شدیم دیدیم که همه جا پر از شولوهاست، بعضی

از آنها ریش داشتند، از سر تا پا مسلح بودند و کت و شلوارهای پیوست

«برمانند» خود را پوشیده بودند. آنها ما مان را پشت تکنت زدند که

بگوید چریکها از چه راهی عبور کردند، و بعد، نمی دانم بخاطر چه این

مادر قحیبهها بمن حمله ور شدند. مثل دیوانه ها فریاد می کشیدند و می

گفتند که من خیلی چیزها را می دانم، که من نامه رسان آنها هستم و اخیراً

و اطلاعات را به چریکها می رسانم. آنوقت شروع کردند به تک زدندم،

کلبم را تو دستهای خود می فشردند و گویی میخواستند که خفام کنند.

پیراهنم را از تنم در آوردند. با آتش سیگار، سیگار را سوزاندند. من

رسیدم: «آن پست فطرتها کجا هستند، آنها کجا هستند، بیسروها و مادر

چنده بگو آنها کجا هستند؟...» زده همه چیز را اعتراف کن یا اینکه ترا می

کشیم. «مرا لخت مادر زاد کردند، صدای از آنها میخواستند کفل هایم را با

آتش سیگار بسوزانند. می گفتند: «اگر حرف نزنم، ترا خواهیم کشت.»

لوله تنگ را بروی شقیقه ام قرار دادند. حس می کردم که این موجودات کثیف

میخواهند شلیک کنند. با دیدن قیافه وحشت زده ام، فاه فاه می خندیدند.

ناگهان نمی دانم چطور شد، شاید از این بازی خسته شده بودند، راهشان

را کشیدند و رفتند، مادرم لا قطع گریه می کرد. آنها هر غلطی که دلشان

میخواست می توانستند، بکنند، ولی من قصد نداشتم کله تی بزبان بیاورم.

زیرا اگر یک کله حرف میزدم پیش از پیش آرام می دادند و باین زودیها

دست از سرم بر نمی داشتند. من ندانم بروی جگر گذاشتم و مقاومت کردم

و گرنه الان اینجا نبودم که قاضیه را برایتان تعریف کنم. بخاطر همین است

که بجای اینکه خود را در معرض آزار و شکنجه این شولوها ای کثیف و خوک

صفت قرار دهم، بهتر است دست بدست هم بدهیم و بر علیه آنها مبارزه کنیم.

خوب، یا لا دیگر باید برم، باید دیدار \*  
بعد از ظهر، ما از نوحه می کنیم \* یک کمین جالب و خوب \* سه تن از شیلو  
ها از پا در می آیند \* حلقه محاصره شکسته می شود \* دو روز دیگر ماسا رزه  
ادامه داشت \* سپهر آرماتور بر قرار شد \*

۶

چریکها، آخرین کشت خود را بمنظور برانگیختن توده ها و جهتگیری آنها  
به انجام رسانیدند \* مردم در مقابل تعداد عظیم گروههای دشمن سراسیمه  
شدند \* یکی از آنها می گفت یک کوهستان بزرگ، ایند ظلم و عظیم لایم است  
که همه اینها را بتواند در خود جای دهد \*  
شیلوها، مانند پیک ارتش مورچهها \* کار می کردند \* با اندازه یک انگشت زمین  
و کوچکترین بوتهی را با دقت و حوصله عجیبی از زیر نظر می گذرانیدند \*  
شروع می کردند به انجام نمایشات عظیم نظامی بمنظور اینکه قدرت نظامی و  
سلاحهای جدید خود را بر رخ مردم بکشند \* آنها پیش از حد راجی میکردند  
و می گفتند که در مسیرشان یک چریک بجنون نمونه باقی نخواهد ماند \* کسه  
با بمب و خمپاره انداز هایشان، کوهها را با خاک یکسان خواهند کرد \* کسه  
مارولا ندا هیچ شانس ندارد که زنده بماند \* کسه را همه جا  
به گردش در خواهند آورد \* برای دیگران در سر غیرت باشد \* یک مشت  
اباطیل دیگری از این قبیل \* اعلامیهائی که از داخل هواپیما ها پرت می شد  
آسمان منطقه را پوشانده بود \* در آنها وعده داده شده بود که پادشاهها  
و جایزه های متحد به کسانی داده خواهد شد که راهزنها را لوید دهند \*  
در آنها وعده داده شده بود که هکنارها زمین به کسانی داده خواهد شد  
که آنها را در مبارزه علیه مارکه تالیائی ها یاری دهند \* آنها ان کارمین \*  
فلوریدا \* لاکایانا \* بلاناداس \* آتاکو \* کاپانیا \* ال هرنانگو \* ال سوکرو \* تمام  
منطقه را محاصره کرده بودند \* کوهی که منطقه بصورتیک زندان عظیم در آمده  
بود \*

با تمام قدرت خود فریاد می کشیدند که صدایشان تا بگوش چریکها برسد \*  
" مارکه تالیائی \* هیچ چیز باقی نخواهد ماند \*"  
دهانان در اندیشه فرو می رفتند \* عدای در میدان \* در اطراف یک مرد قند  
بلند \* چاق و با کتلهها و گوشمالو \* سیبل سیاه \* چشمهای خاکستری و یک زبان  
دراز جمع شده بودند \* و ظاهرها یک تاجر بود \* کت و شلوار پشمی  
رنگی بتن داشت و با حالتی مطمئن و محفند می گفت \* " این بار \* دیگر  
شوخی بردار نیست \* نباید خیال کرد که این بار هم مثل دفعات قبل خواهد  
شد \* خوابهای طلایی تمام شده است \* این جنگ را نباید شوخی فرض کرد \*

( دستهایش را بهم مالید \* هر عبارت را حرکات دست و چهره اش همراه بسود )  
ما دهقانان " ال پورتو " را جمع کردیم و برایشان توضیح دادیم که خطر نزدیک  
است \* برایشان تشریح کردیم که چگونه خود را در مقابل آن آماده کنند \*  
مارولا ندایا گفته بود \* باید برای مردم توضیح داد که ما همیشه به این انتشار  
میگره ایم که بخاطر صلح مبارزه میکنیم \* ولی اکنون که آنها طالب جنگ هستند \* ما  
انتخاب میکنیم که بخاطر جنگ مبارزه میکنیم \*  
آنجا بود که خبر ورود " شیلو " ها را با اعلام کردند \* تعدادشان از صد نفر  
تجاوز میکرد \* هر یک از آنها با دیگری در حدود ۱۰ متر فاصله داشت \* اولین  
درگیری ما در اینجا بصورت گرفت \* ما یکی از آنها را کشتیم \* و یکی دیگر را مجروح  
کردیم \*  
آنها دیگر پیشروی نمیکردند \* در میان خار و حنانشان و مزارع قهوه \* مخفی شده  
بودند \* کم کم خود را جمع و جبر کردند \* جاده را رها کردند \* و در میان بوته  
با یک نخبهائی در عقب \* و تیر افکنها بر قله کوه جیبه گرفتند \* ما صبر کردیم  
مدت طولانی صبر کردیم \* و چون هیچ اتفاقی رخ نداد \* کک شروع کردیم به  
پیشروی \* آنها را محاصره کردیم \* از روی محاسباتی که انجام داده بودیم \*  
وضع پیشروی بد که آنها یکن راه خروجی در پیش داشتند \* و درست همینجا بسود  
که ما آماده پذیرائی از آنها بودیم \*  
یک روز و یکشب تمام منتظر ماندیم \*  
روز بعد \* از همان محل پیشروی شده \* حمله را آغاز کردند \* شروع کردیم به  
تیراندازی \* دوازده تن از آنها از پای درآمدند \* شش نفر کشته \* شش نفر  
مجروح \* در مورد فشنگ ها هیچگونه خستی بخرج ندادیم و بر عکس کلی هسم  
و لخریجی کردیم \* آنها سعی کردند که موضعی را از جنگمان بیرون بیاورند \* و  
بعد چون دیدند که این امری غیر ممکن است \* خوردشان را عقب کشیدند \*  
چند تن از رفقای ما به همراهی ایسا یاس بر اه خود ادامه داده \* کمی بالاتر  
موضع گرفتند \* در ایثوقت بود که صدای شلیک کلوله ها دوباره بگوشمان رسید \*  
تیرد از نو آغاز شد \* باند " شیلو " ها میدان عملیات را دسترس دادند \* از هر  
طرف از بالا \* از پائین \* و در گره بزرگارگشتیها در دو طرف شروع کردند به پیشروی \*  
ما نند کرم حشرات پیشروی میکردند \* خزید \* خزید \* خزید \* بحالت مارپیچ \* در آن  
در آن و بالا خره مانند برهها جست و خیز زن برای گرفتن مواجیح جدید \* پیشروی  
آمدند \* سلاح هایشان شعله های آتش استراغ میکرد \*  
گروه " ایسا یاس " خود را عقب کشیدند و در همان حال تیراندازی میکرد \*

هر نوع مقاومتی در هم شکسته خواهد شد \* زیرا ارتش دارای سلاح های جدید  
است \* او هواپیماهای جنگی و همه وسائل و لوازمی که برای پیروزی لازمست  
در اختیار دارد \* در حالی که شما \* سلاحهای شما همان فشنگ های زمسان  
جنگهای لویاتانو و ریخاس و اسباب بازی هائی از این قبیل است \*"  
من با خشنوتی به او جواب دادم \* زیرا که او حالتیک آدم پست فطرت را داشت  
\* ما تا وقتی که با این باند برهها دست بیکه نشدیم \* مارکه تالیائی را ترک نخواهیم  
کرد \* ما می خواهیم شکم دای شان را پاره کنیم و بیسیم توی آنها چیست \*  
\* آیا می دانید که آنها واحد کلبی را \* در حال گفتن این مطلب از شگفتی  
و تعجب \* نزد پید بود که چشمهایش از حده بیرون بچید \* دستهایش را  
بطرف آسمان بلند کرد \* و بود \* همه تنگ گره فرستاده اند \* تا آخرین تجربیات  
جنگ چریکی را بدست بیاورند \* یک واحد ضد چریکی \* شاید چند روز مقاومت  
خواهید کرد \* ولی بعد شما را جابرو خواهند کرد \* همه شما را بقتل خواهند  
رساند \* \* خواهید دید که این زیاد طول نمی کشد و آنوقت متوجه خواهید  
شد که حق با من بود \*  
\* اگر از طرف ما تعدادی کشته شوند \* از طرف آنها تعداد کشته شدگان  
بیشتر خواهد بود \* الان دیگر جنگ آوردن سلاحهای آنان ساده تراز  
سابق است \* خیالات آن جناب نگران نباشد \* ما می دانیم که چه کار میکنیم \*  
در این سنوات اخیر \* وقتان را الکی هدر ندادیم \*  
این جواب را بطرفش پرت کردیم و منتظر ماندیم \* این بار مرد سخت خشمگین  
بنظر می رسید \* او بطرف من آمد و گفت \*  
\* از چهار جوان جویده سالی مثل شما \* در مقابل این باند برهها که تمام  
فشار و سنگینی خود \* و بطوریکه گفته می شود تمام قدرت هوایی خود را در  
مارکه تالیائی گذاشته اند \* چه کاری ساخته است؟  
\* ما نیرود را آغاز خواهیم کرد و بعد تن خواهیم دید که چه پیش می آید \* و  
شما هم نتیجه را خواهید دید \* اما آنها باید مواظب باشند که اگر زیاد  
تند بروند \* سرشان پستگ میخورد \*  
مرد سوار اسپین شد و راه کاپانیا را در پیش گرفت \*  
فرمانده لویاتانو Lozano مردی قد کوتاه و قوی بنیه بود \* دیوهای خرما  
نی رتکه و چشمانی آبی داشت \* چشمهای کوچک شاداب و موذی اش همواره  
حالت این را داشتند که میخواستند حرف بزنند \* او بمن گفت \* " صبر کنید  
هنوز حرف را تمام نکرده ام \* از این بعد است که قضیه جالب می شود \*"

شیلوها مشاهده کردند که در جنگ ما گرفتار شده و راه گریز ندارند و در عین حال نتوانسته اند باندازه یک بند انگشت از میدان نبرد را بدست آورند . تاکتیک خود را تغییر دادند . یک گروه از هندیان را مجبور کردند که به آنها کمک کنند . شانس آوردند که راهنمایان خوبی گیرشان آمد . در ارتفاعات یک راه بسیار کوهستانی و بسیار دشوار و پر از سراسیمه را در پیش گرفتند و بدینوسیله توانستند از جنگ ما جان سالم بدر ببرند . هندیانی که از ترس جان خود سمت راهنمای آنها را بصدف گرفته بودند ، در عین حال دشوارترین راهها آنها را عبور دادند .

یازده روز بعد ، به پیچیده پیشروی نکرده بودند . در ظرف یازده روز آنها راهی را پیچیده بودند که ما معمولاً در ظرف دو ساعت طی میکنیم و هنوز ده ساعت راه پیمائی در پیش داشتند که خود را به مارکه تالییا رسانند . روز یکشنبه ساعت ۹ صبح بود . هلیکوپترهای رنگ وارنگ ، سیاه و قرمز ، او پسر از سرباز را در آسمان سنا شده گردیم . آسمان مارکه تالییا را اشغال کرده بودند . صدای انفجار موشک ها که در جستجوی هدف بود ، سپس صدای حصارها اندازهها بگوشمان رسید . زمین در زیر انفجار بمبها به لرزه در افتاده بود .

هنوز ما دور بودیم ، حمله هواپیما ها خیلی زود شروع شده بود . ما همه به پیشوا ژنرال رفتیم . برایشان دمی تهیه دیده بودیم . در شیب کوه تزیلیاس ، میدانگاهی با یک خانه وجود داشت . ما در تمام ارتفاعات اطراف مستقر شدیم .

آنها خانه را اشغال کردند . همچون گوسفندانی که به کشتارگاه برده داخل خانه شدند . یک گروه از آنها در میدانگاه ظاهر شدند . اولین تیراندازی ما آنها را وادار به عقب نشینی کرد و دیگر به آنها برگشتند . سپس سعی کردند که کشته های خود را از میدان خارج کنند ، ولی پارانی از گلوله بود که پسرشان مینبخت . نبرد ، بصورت شدید و حثینی در آمد . سعی کردند که خودشان را به میدانگاه برسانند ، مانند موشها خزیده خزیده . اولین کسی که ظاهر شد ، نامش از دفتر زنده ها حذف شد . یک صدای انسانی بگوش رسید . یک شیلو بود که با چشمها فی از حدقه بدر آمده ، مسلسل بدست فریاد می کشید :

— از آنجا خارج شوید ، پیشرفتها ، مادر چنده ها . . . . .  
— اگر راست می گوید جلوتر بیایید ، میخواهم ببینم که این "سربازان فیور"

چقدر غیرت دارند . . . . .  
یک شیلو که کوهستان را نشان میداد فریاد کشید :  
— خیمه ها را در آنجا قرار بدهید ، زود . . . . . عجله کنید ، زود شلیک کنید ، زود .  
یک چریک از منفری گاه خود فریاد کشید :  
— شیلوی کثیف ، اینهمه خیمه ها اندازه خیمه ها اندازه کن . برگ تو ، ما همه زهره ترک شدیم .  
صدای ستوان ارتش شنیده می شد :  
— باند بزدل ها ، چیه تان شده . . . . . تکند که از این انگلهای اجتماع ، از این مادر چنده ها رجحت برتان داشته . . . . . پیشروی کنید ، نمی بینید که ما توی دام افتاده ایم . . . . . پس اگر دلتان نمی خواهد که بیخودی کشته شمسید پیشروی کنید .  
یک سرباز جواب می دهد :  
— جناب سروان ، چرا خودتان پیش نمی افتید ، شما که اینقدر با شهامت هستید جلو بیفتید . ما هم پشت سرتان براه می افتیم .  
یک چریک فریاد کشید :  
— پیش بیایید ، بیصرف ها . . . . . پیش بیایید کنافتها . . . . . ما اینجا برای پذیرائی از شما آماده ایم .  
هواپیماها در فضا در چرخش بودند ، بگرتیه با سرعت فرود می آمدند . صدای موتورها گاهی نزدیک می شد و گاهی کوشی برای بدست آوردن نیروی مجدد ، در می گردید . دوباره بازی گشتو بمب های خود را فرو میرخت . در جستجوی این بود که انسانها را نابود کند ، و در سر راه خود همه چیز را نابود میکرد . درختان پر شاخ و برگ ، لخت و عریان می شدند ، تخته سنگ ها ، بمبتر خرد شده سنگها در می آمدند . باد با شدت و سرعت می وزید یک چریک می گفت :  
— با این دستگاهها عرق سرد به پشت تان می نشیند . . . . .  
یکی دیگری می گفت :  
— تکان نخور ، اگر عجله نداری که خوراک لا شوخوها بشوی ، مثل مرده بیحرکت بمان .  
یک شیلو با صدای مضطرب می گفت :  
— توجه ! توجه ! بمباران را قطع کنید . . . . . ( او با تمام قدرتش دستگاه رادیو

را در دستهایش می فشرد )  
او ( ما اینجا هستیم . . . . . بمباران را قطع کنید ، ما کاملاً در نزدیکی آنها هستیم . . . . . از راه زمین برایمان نیروی کمکی بفرستید .  
یک شیلو با انفورم پوست پیری خود ، در قلعه ایستاد ، و برای جلب توجه هواپیما های یک قطعه برده سفید را بچرکت در آورد . نگاه یکی از تیراندازان ما متوجه او بود . او بزودی سرنگون گردید .  
روز در میان بیم و امید آغاز شد . هلیکوپتر ها از راه رسیدند . روی زمین شیلوها فرود آمدند ، و روز و شب صرف کردند تا زخمی شدگان را جمع آوری کنند . همچنین برای گروه مدداری زیادی قومی کنسرو آوردند .  
آنها اردوگاه خود را بر پا کردند .  
ما میان خود را شبیه کردیم ، نامش را آناستازیا گذاشتیم ، پس از اینکه آنسرا در نقطه مورد نظر فرار دادیم ، جای پاها را پاک کردیم و خوابیدیم .  
نگهبان ما صدای ناله ها و دشنامها و ناسزاهای شیلوهای مجروح را مسمی شنید . نگهبان اعلام خطر داد .  
آنها پیش می آمدند . . . . . هر یک پا ده متر فاصله از دیگری .  
ایسلیاس با چشمهایی که از نادی برق فیزد گفت : " بچه ها ، جشن نزدیک است . خودتان را آماده کنید . " )  
سکوت .  
آنها با احتیاط پیش می آمدند . همچون سگهای شکاری که گوش رد پاشی پیدا کردند . در محافل کمترین چیزی . یک تپیه ، یک سنگ و یا هر چیزی که می دیگر متوقف می شدند . همه جا را می کاویدند . کلوخها را بلند میکردند و در همان حال آماده شلیک بودند . به کترین صدای کوشش می کردند .  
ما در یک سرازیری مستقر شده بودیم . سرهای شیلوها ظاهر شد . آنها با بدن حیاظ نه آناستازیا ، بیوزن مفلوجی که در آنجا آماده پذیرائی از آنها بود وارد شدند . آنها داخل زمین ما نده بودند . اولین نفر داخل ایسن حلقه شد ، صد نگاه او را می پائید ، ولی از چیزی را حس نمی کند . دویمین سومین ، چهارمین نفر وارد می شوند . چشمهای مظلون آنها چیزی را نمی بیند . پنجمین ، ششمین ، هفتمین نزدیک میشوند . خارو خاشاک انسانی آنها را در محاصره می گیرد . . . . . به ردیف هندی همه کم کم داخل حیاظ می شوند . شلیک گلوله فی سکوت را میشنند .  
این من بودم که اولین نفر را از پای در انداختم . بلافاصله دومی هم نفسش

زمین شد . فریادی بگوش رسید ، او مسلسل خود که یک آمسه بود بر زمین برت کرد که به دومتری من افتاد .  
آنها تشنگ بدست ، خود را بر زمین برت کردند ، و در جستجوی پناهگاهی بفر آمدند ، تنها یک فکر در مغزبان وجود داشت : یافتن پناهگاهی ، هر چه می خواهد . پانصد . غافلگیری آنها را دیرانه کرده بود ، مانند گریه های نجست و پالاکتی جست و خیز بر می داشتند .  
ایسلیاس ، عملیات را رهبری می کرد .  
من علامت دادم که عجله کند . شتاب داشتیم اسلحه فی که در نزدیکی من افتاده بود ، بر دارم . مین منفجر شد . اجزاه بدن انسانی ، سرها ، دستها و تشنگها بود که به هوا می برید . کوشی قطعات مذاب از دانه آتشفشان به بیرون مسمی جهید . چریکها از پناهگاه های خود بیرون آمدند تا از غافلگیری و بهتسی که این انفجار بچون آورد بود ، استفاده کنند .  
فرمانی صادر شد که با حرکات و نگاههای معنی دار از دهان بگوش میرسید :  
عقب نشینی می کنیم .  
کم کم از میدان دور شدیم ، در حالی که دو قدم پیش میرفتیم و یک نظر به عقب میانداختیم .  
یک مرتبه شیلوها خود را تنها یافتند و متوجه شدند . جا تراست و بچه نیست . ساعت هفت فریب . راحت باش در کوهستان . به رادیوی کوشی دهیم :  
نوبه . . . . . اخبار تپ ششم . . . . . امروز صبح در ساعت نه نیروهای ارتش با یک گروه از راهزنها در گیر شدند . . . . . ما در سکوت بیگدیگر نگاه می کردیم از میان ما کسی کم نشده بود .

اوبه تهباشی په یک پانگسه پلیس حمله کړه یوډ . در هنگام پارکشت، همان راه رفترا انتخاب کرده بود . جای پاهاش وجود داشت، ما مورگشتی که اهل ناحیه نبود ، در حین عبور این جای پاها را مشاهده کرد . پلیسها بپسه تعقیب او پرداختند . او منتظرشان بود . در گرما گرم نبرد ، گلوله های بسمت راست محدها شلیک کرد ، گلوله ، فشنگ دان او را در تپعه کرد و بر زمین انداخت . با یک جبهش خود را درون بوته ای انداخت ، بدون آنکه تفنگش را فراموش کند . شولوها ، مرد او را از نشانه های خون دنبال کردند . او منتظرشان بود ، اولین ترشاش را از پای در انداخت . چهار گلوله برایش باقی مانده بود . براهش ادامه داد ، خود را عقب بوته زاری مخفی کرد . تعداد زیادی از شولوها در تحقیقش بودند . وقتی سومین شولو را از پای در انداخت برایش دو گلوله باقی مانده بود . چهارمین شولو را هم نفس زمین کرد . اکتسون فقط یک گلوله در اختیار داشت . برای اینکه او آدرش کنند که از مخفی گاه خود بیرون بیاید ، چند نارنجیک بطرفش پرتاب کردند . او موفق شد که فرار کند . پایتیمی لنگید ، در میان درد و خون ، باز یکبار در مقابل آتشاری منتظرشان ماند . ولی آنها از تعقیب او دست برداشته بودند . تنگ خسود را در میان تودهای از شاخ و برگ مخفی کرده ، بیرونی پهلوی خوین خود دراز کشید . خبر ناپدید شدن او به فرماندهی چریکی رسیده بود . در طلوع آفتاب ، او را پیدا کردیم ، محال او بجلت خویشی های شدید بسیار وخیم بود . تخت روانی تهیه کردیم و او را با خود به همراه بردیم .

این یک داستان قدیمی است . داستانی است که همه آنها از بر دارند . یک داستان قدیمی از ایسا یاس . امروز من آنرا تکرار می کنم ، زیرا از ایسن پس کسی او را نخواهد دید . ایسا یاس برپادرو Isaias Padro مرده است . دیروز او را کشتند .

ما هفتاد و پنج چریک بودیم ، ایسا یاس ، فرمانده ما بود . سان میگوئل را ترک کرده بودیم ، دو پسر از پیروان جنگل و عبور از رودخانه ، به محلی رسیدند . بودیم که بر اساس تعلیمات می بایست در آنجا منتظر گروه باقی بمانیم . سه روز بعد ، شولوها از راه رسیدند . نبرد آغاز شد . حقیقت بود کسسه عقب نشینی کنیم و در جنگل پناهنده شویم . شولوها مستقر شده و منتظر گروه های کتکی بودند تا بتوانند ما را تعقیب کنند . ما به دو گروه تقسیم

چریکی رسیدیم : ایسا یاس بر مرده است . همه شروع کردند به گریستن . ما خوب می دانستیم که چه چیزی را از دست دادیم . در زمان جنگ لوره آتیه ، پدرش با تاقی تمام پسرهایش وارد جنگ چریکی شده بود . او یک پسر مرد هندی بود ولی از هر جوانی فرز تر و چابک تر بود . او در پیناسیکاس در یکی از دهکده های سان میگوئل ، درست در نزدیکی محلی که امروز مارکه تالی نامیده میشود ، مورد تعقیب پلیس قرار گرفته بود . او یک جنگجوی واقعی بود . در مقابل یک واحد پلیس یک تنه مبارزه کرده بود . در پشت یک درخت ، پسک خخته سنگ ، و غیره کین میکرد . و با سرعتی عجیب بیست گلوله پشت سر هم شلیک میکرد ، آنهم بوسیله یکی از تفنگهای عهد بوق که بوسیله لوره نوله میشد . میخواهید بدانید چکار میکرد ؟ قطعاتی از خیزران را با گره می در وسط می برید ، پودر را در یک طرف قرار میداد و سرب را در طرف دیگر ، آنوقت بسا الیاف آکاو ( ۱ ) دوسر قطعات بریده شده خیزران را مسدود میکرد . وقتی که دتمن از راه میرسید ، شلیک میکرد ، دوباره پودر را توی لوله تفنگ میریخت یا قطعه خیزران آنرا خوب میچپاند ، سپس سرب را میریخت و باز با قطعه خیزران آنرا سفت میکرد . تیرش هیچ وقت خطا نمیرفت .

ایسا یاس بر مرده است . ما میدانستیم که چه چیزی را از دست دادیم . از چنان پدری ، یک چنین پسری . تمام پسران پیرمرد در نبرد کشته شده اند : آگی لولا Aguililla در جنگ بر علیه " لیبیرال های لیبرو " در سال ۱۹۵۲ . سومبرا Sombra در نبرد علیه پلیس در آگوانوس در سال ۱۹۵۲ . کورون Corona در کیکا Cauca در سال ۱۹۵۴ و اکنون هم ایسا یاس ، در قلب یارکه تالی . فقط جوان ترین آنها یعنی تولا Tula بر ایمان باقی مانده است .

یخروز ، ایسا یاس ، بیامی دریافت میکند . او که سواد نداشت طبعاً نتوانست از آن چیزی درک کند . چریکی را صدا زد ، نوشته را بدست داد ، او هم خواندن نمیدانست . یکی دیگر را صدا زد ، او هم بیسواد بود . یکی دیگر را صدا زد ، او هم مثل دیگران بود . یکی دیگر ، بازم یکی دیگر ، خواندن را

آگرو Agave گیاه است که در آمریکای مرکزی میروید که برگهای آن دهها سال سبز باقی ماند ، این گیاه فقط یکبار گل میدهد . از برگهای آگرو ، الیافی برای نساجی تهیه می کنند .

تندیم . عدهای با ایسا یاس باقی ماندند ، یک مزرعه ذرت پیدا کردیم ، با احتیاط بدون مزرعه رفته و کیفهای خود را از ذرت پر کردیم . اینکار در روز طون کشید ، ناگهان متوجه شدیم که آنها کاملاً از نزدیکی ما فرار دارند . و با ستون های متعدد ، دو دست ، سیمند ، پانصد نفری بطرف ما پیش می آیند ، و تقریباً رو در روی ما قرار داشتند . ما عقب نشینی کردیم ، سپس دست حمله زدیم . شولوها تعداد زیادی کشته دادند . ایسا یاس در آن واحد هم از تفنگ آمیک ( MI ) و هم از نارنجیک انداز خود استفاده میکرد . سربازان که از حمله ما آفانگیر شده بودند از دستورات اطاعت نمسی کردند . علیرغم دشنام های افسران ، از پیشروی خود آذاری می کردند . فریاد می کشیدند که خودشان جلو بیفتند . شب فرا رسیده بود . ما بدور هم جمع شدیم ، براه افتادیم تا خود را به گروه دیگر چریکی برسانیم ولی اینکار امکان پذیر نبود ، زیرا در طرف آنها جنگ پی امان و خونینی ادامه داشت .

باز جهت ترا عوس کردیم : نورانگن ها ، جای پای شولوها را نشان می دادند ، ما به آرامی و با احتیاط پیشروی رفتیم ، آنها ما را دیده و منتظرمان بودند . ایسا یاس عقب رفت ، ام سیگ خود را با نارنجیکی پر کرد که درست نزدیک آنها منفجر گردید . بزودی صدای گلوله از هر طرف شنیده شد . آنها خوب گیر افتاده بودند و درست در تیرسرا فرار داشتند ، بسیاری از آنها از پای در آمدند . ما در حالی که در تمام جهات می دویدیم ، در همان حال خسود را عقب می کشیدیم . ناگهان ایسا یاس سقوط کرد . گلوله می کیف پسر از ذرتسرا سوراخ کرده ، به شکش اصابت کرده بود ، نگاهش می گفت : " داستان را بمن بدهید " من سعی کردم همین کار را بکنم . گلوله می که بیازهم اصابت کرد ، دستم را پس زد ، یکی دیگر پشت سرم دویدیم ، دستمرا بطرف ایسا یاس دراز کرد که او نیز سرنوشت من دچار شد . سه چریک ما را بدوش گرفتند و یک چریک دیگر رفت که خبر را به دیگران برساند . جراحات سبب شد که راحت نباشد داده شود . سقوط ایسا یاس در میان همگان اندوه عیقی پیچید آورد ، ما مانند پچه ها گریه میکردیم . پچه ها به محلی رفتند که ایسا یاس سقوط کرده بود ، یک سری از انفجارها و آخرین شلیک گلوله های ایسا یاس بگوش رسید . شولوها برای اینکه نارشر را بسازند ، سه نارنجیک بپه صرفش پرتاب کردند . تولو ، برادر کوچک اش به فرماندهی گروه برگزیده شد . تا بهنگام غروب ، در میان بوته زارها راه یعاشی کردیم . بالاخره به گروه دیگر

متن پیام غیر ممکن بود ، زیرا تمام افراد چریکی بیسواد بودند . ایسا یاس از خشم داشت دیوانه میشد [ از آنروز تصمیم گرفت که خواندن و نوشتن یاد بگیرد . در همان گرما گرم جنگ چریکی با جدیت به این کار پرداخت و موفق شد . در هنگام نبرد تریلایس با شلیک هر گلوله دشمن می گفت : " بگذارید گلوله ها رد شوند ، ما به این گلوله ها احتیاجی نداریم " .

شولوها ساعتها با خمپاره اندازی خود ما را مورد هدف قرار داده بودند . کترین حرکتی باعث نابودی میشد . گلوله های شلیک می شود ، سکوت ، گلوله رد میشود ، یک گلوله دیگر ، بعضی نیست اینها هدف گیری را بلد نیستند . سپس نوبت مسلسل ها فرا میرسد . کسی از جای خود نمی جتید . ایسا یاس یادرو در آنجا بود . . . . .

ایسا یاس برپادرو کشته شده است . جنگ همین است ، جنگ برای کشته شدن بوجود آمده است . برای کسانی که می گیرند ، ما این را توضیح مید هیم .





\* چیزی را برایتان می‌خواهم تعریف کنم ، مثلا من يك ليكاد و (۱) هستم من و چهار چیزك دیگر در نزد پیروزی که بمسائل جاد وگری آشنائی داشته است خود را در مقابل اثر گلوله حفاظت کرد مايم . پیروز تمام اندام مرا در مقابل گلوله حفظ کرده ، فقط بازوی راست مرا فراموش کرده بود . او يك نسوج محلول را بمن نشانده . به خواندن اهرای پرداخت که من چیزی از آنها سر در نمی آورم . . . . \*

این يك روستائی جوان از ناحیه تولیها ست که حرف میزند . او در شانزده سالگی وارد مبارزه چریکی شده است . جوانیست پر سرف و سرشار از شور و حرارت ، سرگرمی اش در این است که نغزیک مرده را بازی کند . چهارم دراز و رنگ پوستی روشن دارد ، چشمهای سیاه و سرزنده اش بنظر میرسد که برای هر چیزی جویای حاضر و آماده دارند . ناش البرود است . چریکها او را البرود وال شوکوا (۲) می نامند ، زیرا که بازوی راستش را در دنبال يك جراحت قطع کرده اند . در جریان نبرد علیه ارتش عد و گلوله به بازوی اصابت کرده بود . او با باقیمانده بازوی دست راستش ، با مهارتی بسیار نگرانی تشنگش را پر و خالی می کند . غیرمغ بازوی قطع شده يك ذره از شجاعتش را در نبرد از دست نداده است .

" دوم فوریه ۱۹۶۲ بود . ما سیزده نفر بودیم و می بایست به انجام عملیاتی در جاده بین دولوس و براد و مبادرت وریم . بما گفته شده بود که موضوع بر سر يك تعداد ماشین های نظامی است که در واقع تعدادشان زیاد نیست . تازه به محل مقرر رسیده بودیم که اولین ماشین ظاهر شد . ما مستقر شدیم . پنج نفر ملاحظه عقب سر بودند ، چهار نفر وظیفه تیراندازی را بعهده داشتند ، و ما سه نفر در جلو آماده به حمله . لباسهای نظامی پتن داشتیم .

اسم لیسانس بر اساس داب و رسوم روستائی بعضی از محلولهای نوشیدنی دارای قدرت های آسمانی یا شیطانی میباشد ، و یحتمل مثال میتوانند از هرود گلولهها در بدن يك چریك جلوگیری بعمل آورند . روستائیان معتقدند که چریکها مردان ليكاد و (۱) هستند .

۲ EL chunoo - راههای عامیانه است برای نامیدن باقیمانده های از يك بازوی قطع شده .

زمین باز و صاف بود . در سر بیچ چاد های منتظرشان بودیم . آنها وقتی که ما را دیدند ، مستقیما بطرف ما آمدند . ما عین درست در سه قدمی ما متوقف شد . بطرفشان فریاد کشیدیم که از سر جای خود تکان نخورند ، آنها جواب دادند : مادر قتیبه ها ، الان حالی تان می کنیم .

ما شروع کردیم به تیراندازی . به آنها مهلت ندادیم که بما پیشدستی کنند . سه تن از آنها از پای درآمدند . چهارمی موفق شد که خود را به پشتی برساند ، و برای اینکه مانع آن شود که ما تشنگها را بچنگ بیاریم مانند دیوانه ئی در تمام جهات شروع بتیراندازی کرد . در لحظه ئی که ما برای تصاحب سلاح ها نزدیک شدیم ، نارنجکی ترکید .

دو ماشین دیگر از راه رسیدند . ماشینى که ما به آن حمله کرده بودیم وظیفه شناسائی را بعهده داشت ، شولوها در عقب خاکریزها مستقر شدند . انچهارهای دیگری بکوشان رسید . این ماشین های حامل اسلحه و مهمات بود که بوسیله دشمن منفجر می شدند . تیرانداز ها که میدیدند از عقب سر مورد حمله قرار گرفتند ، بطرف جلو شروع بدیدن کردند و در همان حال شلیک میکردند . ما در آغاز خیال کردیم که این افراد خودی یعنی افراد عقب جبهه هستند که تیراندازی می کنند ، ولی موقعی که نفیر گلوله ها را در بغل گوشه ایمان حس کردیم ، متوجه موقعیت شدیم . شروع کردیم به در رفتن ، من سعی کردم که خود را به عقب جبهه برسانم . در حین بریدن از سیمهای خاردار عد و گلوله به بازوی راست من اصابت کرد . رفقای دیگر موفق شدند که در بروند . من سلاح را بر زمین انداختم و بروی آن دراز کشیدم .

" بازوی من شروع کرد به و نگرتن و سوختن . شولوها به تعقیب من پرداختند . هر شلیک گلوله ، خاک را بر بالای سرم به پرواز در می آورد . آنها در حالی که بسرعت ، بحالت نیم خیز به جلو میآمدند همچنان مرتب شلیک میکردند . یکی از شولوها سعی کرد که از سیم خاردار بپرد ، در همان حال بدن فحش ناسزا میداد . چشمهایش را می دیدم که از نفرت و هوس کشتن من با قنداق تشنگ ( همچنان که يك افعی را با آن می کشند ) می درخشیدند . او در هفتاد متری من بود . تمام قدرتم را جمع کردم و بدو دیدن پرداختم . بازوی او بیخه تن من مانند چوب خشکی صدا میکسرد ، خار سیم ها گیر میکرد برای رهائی آن بوسیله دست چپ ، ناچار بودم که بند تشنگ را با دندانهایم بکنم . او همی در نتریک شولوی دیگر وجود داشت . کدام تیراندازی کردن دست پر نمی داشتند . دو یا سه نزدیک پوته زاری بر زمین

به جستجوی من آمده اند . ولی نه ، ارشسی ها بودند . نفسم را توی سینمه حبس کردم ، آنها را شدند .

باز روز فرا رسید ، همدم من کرهها و مگسها بودند . تمام روز جز اینها چیز دیگری بچشم نخورد . روزی دیگر فرا رسید ، هوا ملایم بود . کثافت همه چایم را فرا گرفته بود . سعی کردم که از جای بلند شوم ، ممکن نبود ، تمام بدنم مثل يك قطعه سرب شده بود . همدم جدیدی به همدم های قبلیم اضافه شده بود . کرکسها بدویم به چرخیدن پرداخته بودند . لحظه به لحظه نزدیک تر میشدند و با کمترین حرکتی پرواز در میآیدند . پس از طلوع آفتاب تعدادشان به چهار عدد رسید ، چشم از من بر نیداشتند . منتظر جسمم هستند . این پار واقعا دچار ترس شده بودم . ایکاش می توانستم بخوابم ، ولی قادر به آن نبودم . اوایل بعد از ظهر ، گرمای غیر فایسسل تخطی آغاز شد ، عرق تمام بدنم را پوشانده بود .

غروب که هفاتی بر اثر پوی گند و حضور کرکسها به من نزدیک شد . وقتی بهمن رسید سلام کرد . گفت که رفقا مرا به جستجوی تو فرستاده اند ، ولی به علت وجود گشتی های دشمن که مرتب در این اطراف پرسه میزنند ، نتوانسته ام زود تر خودم را ب تو برسانم .

به این فکر افتادم که از نوزدگی خواهم کرد . دهان با دیدن وضع و حالم به گریه افتاد ، او سرم را بلند کرد و پارچه ئی که آغشته در خون بود ، برداشت روزی زخم ، يك شیشه کره لویلیا (۱) پاشید ، گرم ها بروی بدنم به بیچ و تاب افتادند . بعضی از آنها مردند ولی مقدار زیادی زنده ماندند . روستائی با قطعه چوبی که داخل زخم میکرد ، آنها را يك يك بیرون میکشید ، بازوی من کبود شده بود ، تحت تاثیر کره لویلیا به سفیدی گرانید . بوی گند بیش از پیش تحمل ناپذیر شده بود .

رفیق روستائی ما رفت و با يك پارچه ضخیم برگشت که با آن تخت روانی برایش میسازد . چاقوئی با خود آورده بود و لباسهایم را که برز کثافت بود ، پاره کرد ، مرا شستشو داد ، شلوار بسیار کثادی بپایم کرد و پیراهن تمیزی بمن پزداند . غذای رفیقی را بمن خوراند که بلافاصله استراغ کردم . مقداری آب در يك ظرف چوبی با خود آورده بود که بمن نشانده . عجیب تشنه ام بود . هنگام شب ، دو روستائی دیگر از راه رسیدند . مرا بروی پارچه خوابانند

خوردم . وقتی که دیدم به چند قدمی من رسیده اند تیراندازی کردم . یکمی از پای درآمد و دیگری با سرعت خود را بر زمین انداخت و در همان حال بطرف من شلیک میکرد . بیکار دیگر تشنگم را پر کردم و با حالت دو و پسرانه افتادم . وقتی دیدند که من مسلح و میتوانم شلیک کنم ، از تعقیب من دست برداشتند ، هنوز می بایست از میان خطوط آنها عبور کنم . شانز آردم که بمن دسترسی پیدا نکردند . از يك چهری پریدم ، با کیف پشتی و تشنگ ، و غیره درون برکه ای افتادم . از جایم بلند شدم و در جهت مربوط به قلمرو خودمان براه افتادم . بر اثر خونریزی که هر لحظه شدید تر میشد ، از پای درآمده ، نا امید و بیحال شده بودم .

در بین راه به یکی از همراهان خودمان برخورد کردم که از درد بخود می پیچید . ماهیچه های پایش گرفته بود ، و زانو هایش بصورت گره هائی گوشتی در آمده بود . او قادر نبود که حتی يك قدم به جلو بردارد . برای آرام کردن درد ، تا آنجا که میتوانستم بروی پا هایش ادرار کردم . و این موفقیت آمیز بود . وقتی که قادر به راه رفتن شد ، کیف و تشنگم را باو دادم . او پشت سرم حرکت میکرد که اثر خوشها را بروی زمین ، محو کند .

از او خواستم که بازویم را قطع کند . یا مرا بکشد . نمیخواستم که زنده به دست دشمن بیافتم ، درد بازویم وحشتناک بود . دیگر بازویم را حس نمی کردم . اوسعی کرد که بمن دلداری بدهد . بمن میگفت که چیز مهمی نیست . من چه چیزی شدم که متوقف شوم ، دیگر قادر به پیشروی نبودم ، خودم را توی پوته ئی مخفی کردم . ساعت پنج غروب بود . بزوی شب فرا میرسید . رفیقم برای جستجوی کمک براه افتاد . تمام طول شب را میله زیدم ، سرمای شدید ، آزارم میداد . شب بسیار تیره بود ، من لحظه ئی نتوانستم بخوابم . بالاخره روز نند ، تمام بدنم غرقه در خون شده بود . من چیز نیک نکه پارچه چیز دیگری برای پوشاندنم در اختیار نداشتم ، گندیدگی خون آنچنان شدید بود که ساعت ۶ صبح ابری از مگسها مرا احاطه کرد . بازوی بیجان مرا پوشانده بودند . سعی کردم که آنها را دور کنم ، کاری بیفایده بود ، زیرا قدرت اینکه کمترین حرکتی بکنم نداشتم . غسروب بازوی مجروح من پر از کرم شده بود . تا آنجا که از دستم بر می آمد مقاومت میکردم . چشمهایم را می بستم و سوراخ های بینی ام را مسدود میس کردم . ادرار و کثافت بدنم را پوشانده بود . احساس میکردم که کرم ها در تمام طول بدنم گردش میکنند ، نه تنها در خارج ، بلکه کویئی حتی در داخل کوشتم در حرکت بودند . صدائی بگوشم رسید . خیال کردم که رفقای من هستند که

و آنوقت گوشه های آنرا به شاخه های درخت وصل کردند \* و بدینگونه مرا تا کنار رودخانه ماکدله رساندند \* مرا بطوری بسته بندی کرده بودند که نمی توانستم تکان بخورم \* لحظه ای در کنار رودخانه مرا بروی زمین گذاشتند \* منتظر کسانی بودند که میبایست ما را از رودخانه بگذرانند \* یکی سستو زد \* بلمی نزدیک شد \* بلم مانند ماری بروی آب می لغزید \* برایم توضیح دادند که بلم را نان تاخیر کردند ، زیرا شولوها آنطرف رودخانه را پارسی میکردند \* برای برقراری تعادل بلم ، مرا در قسمت عقب قرار دادند \* صدائی جز صدای برخورد پاروها به آب ، بگوش نمی رسید \* آب رودخانه

بسیار زیاد شده بود ، پاروزان می گفتند در اینحال صبر از رودخانه بسیار ساده تر است \* در وسط رودخانه جریان آب ما را با شدت بدنبال خود میکشید \* بلم با سرعت زیاد سرازیر شد \* کسی حرف نمیزد ، بالاخره به طرف دیگر رودخانه رسیدیم \* بخاطر وجود شولوها همه مضطرب بودند \* در همین شب ، آنها مدت دوازده ساعت بدون توقف راه پیمائی کردند \* برای حمل تخت روان به نوبت جا عوض میکردند \* کژی در یک راه پیمائی هر طمطراق مذهبی ، جنازه ای را حمل میکردند \* اوائل صبح به دهکده رسیدیم در اینجا بخوبی مورد مراقبت قرار گرفت \* وقتی که به کالنا رسیدم ، متوجه شدم

که شولوها در دنبال ما هستند \* نیمه شب از نو بره افتادیم \* ساعت چهار صبح ، آنها به محلی رسیدند که ما ترک کرده بودیم \*

روز بعد ، زنی آبستن بود که از من مراقبت کرد \* باورم شده بود که در حال مرگ هستم \* من نمیدانستم زنی آبستن یا مراقبت کردن از یک چنین جراحتهی و یا حتی فقط نگاه کردن بآن ، بچه حالی ممکنست بیفتد \*

بعد ها بود که بمن گفتند که او نگاهی سوزان داشت گویی که جریان برق از نگاهش عبور میکرد \* یک چنین قضیه ای بسیار خطرناک است ، بپریزه وقتی که انسان در موقعیت ناگوار قرار دارد \*

همانطوریکه کرم ها به خارج شدن از جراحی ، از آنجایی که چرک تراوش میکرد ، ادامه میدادند ، بروی آن کره فولیفا می پاشیدند \* زهر نره فولیفا در داخل پارو جریان می یافت ، کیسه های سیاهی تیره انگشت بوجود می آورد ، تمام پارویم بطرز وحشتناکی به خارسی افتاد \* انگشت ها یک یک شروع به افتادن کردند \* هرروز ، یکی از رفا ، استخوانها را جمع میکرد و توی خاک دفن میکرد \* پارو به صورت یک پیوو در آمد ، فقط انگشت شست

باقی مانده بود \* تراوش چرک قطع نمیشد \* بالاخره پزشک ها از راه رسیدند ، مرا به شهر منتقل کردند \* در حین عمل کردنم ، امبولی به بازویم زدند \* من آنها را می دیدم که استخوانهایم را قطع میکنند و به نظافت کردن جزئی از بازویم که باقی مانده بود ، میپردازند \* بروی زخم دوا میگذاردند و آنرا بانسان میکنند \* تقریبا تمام بازویم را قطع کردند ، و این یک ذره را که میبینید برایم باقی گذاشتند \*

تمام مدت بمن میگفتند که نگاه نکنم و مجبور میکردند که سرم را بطرف دیگر برگردانم \* ولی من همه چیز را میدیدم ، زیرا که اینته بزرگی در اتاق عمل وجود داشت \*

وقتی که اینکار تمام شد ، بکنار رفقایم برگشتم \* آنها در صد تهیه مدمات عملیات جدیدی بودند \* قبول کردند که مسرا نیز بهمراه خودشان ببرند \* خیلی خوشحال بودم که دیدن شولوها را می دیدم ، آنها مثل موش کورها ، خود را توی زمین مخفی میکردند ، وقتی کسه گلوه ها از بیخ گوشهایشان رد میشد ، مانند خرگوشها بدویدن میرداختند \* میبینید که از نو به کوهستان برگشته ام ، اینجا خانه من است \*

خود داشتم \* می گفتند که چیزی ندارند ، از من پرسیدند که آیا سرباز هستم به آنها جواب دادم که چریکم \* آنها با بدگمانی نگاه کردند ، مسلما فکر کرده اند که من ضد چریک هستم \* من زیر چشمی خانه را می پدیدم که کسی نرود ارشرا خبر کند \* برایشان جریان حمله شولوها ، متفرق شدن رفقای من و در نتیجه داستان تنها ماندنم را تعریف کردم \* آنها گفتند که از جنسک چریکی و چریکها چیزی نمی دانند و نمی خواهند بدانند ، ولی همانطوریکه به صحبت کردن ادامه دادم کم کم اعتمادشان جلب شد \* بمن گفتند که بروم خود را مخفی کنم ، برایم غذا خواهند آورد ، و جایی برای مخفی کردن تنگم دست و پا خواهند کرد \* خودم را مخفی کردم ولی تنگم را پیش خسبوم نگه داشتم \* روزهای بعد ، مرتباً برای من غذا میآوردند \* بمن توصیه می کردند که از مخفی گاه خود خارج نشوم ، زیرا شولوها مرتباً در این حسوالمی در رفت و آمد هستند ، و این کار بسیار خطرناک است - به توصیه شان عمل کردم \* مدت هشت روز مخفی شده در عقب زمین زندگی کردم ، تنها و بیحرکت ، سرگرمی منحصر بفردم ملاقات های نادر روستائیان بود \*

آنها یک روستائی دیگر بنام " پدرو " را به نزدم آوردند \* این شخص دخمه ای را که در آن زندگی میکردم ، تغییر داد ، در بین راه ، ما هیچ های پایم گرفت بدون شک بخاطر اینکه تمام این مدت طولانی بیحرکت مانده و از جایم تکان نخورده بودم \* ارشسی هاما را دیدند ، چون اسلحه ای با خود نداشتیم با ما کاری نکردند \* آنچنان حالمان ناچور بود که راهی را که در حالت عادی در ظرف یکساعت طی میکردم ، یک روز تمام طول کشید \* چهار دست و پا راه میرفتم با هابیم دیگر از من اطاعت نمیکردند \* بدنم سنگینی میکرد و تمام مفضل های استخوانم درد میکرد \* مسلما دچار رماتیسم شده بودم ، مرضی که در بین چر - پیکها بیاد میآید \* بالاخره به دخمه ای رسیدیم که میبایست چند مدتی مخفی گاه من باشد \* درون آن تاریک بود و روشنائی روز بدشواری بداخلس راه می یافت در جدارهای آن شکافهای وجود داشت که باد در سکوساز آنها داخل دخمه میشد \* من چادر و یک پتوی کوچک برای حفاظت خود از سرما در اختیار داشتم . از بیرون صدائی شنیده نمیشد ولی صدای گوش خراش موش کورها در داخل دخمه تمام شب بگوش میرسید \* روزهای متعددی به تناسلی تنگه سنگهای بالای سسوم منخون بودم ، بزروی پندت دراز کشیده بودم \* نوده ای از چیزها ، از وحشتناک ترینشان را بتصور میآوردم \* انسان وقتی تا آخر عمر در کثافت فرو رفته ، بدون این که بتواند حرکت کند ، بطل ماتیم بر روی زمین میخکوب شده ، هیچکس بفکرش



ما سی و پنج نفر بودیم ، بدون آنکه فرمانده را حساب کنیم \* کرسنگی کم کسم داشت دل و روده هایمان را میخورد . از چندین روز پیش به اینطرف چیزی نیافته بودیم که لای دندانهای خود قرار دهیم \* بعضی از ما ، ملسوسب کرسنگی ، کم کم داشتند از پای در می آمدند \* یک روستائی که با ما بود ، مرد چاق و چله ای بود که شروع کرد به لاغر شدن و از زور نوشیدن آب خالی

و چیزی نخوردن ، آنچنان لاغر و مردنی شده بود که گویی یک نعلب متحرک است \* از شدت خستگی و کرسنگی همه ما روق خود را از دست داده و تقریباً دیگر قادر به پیشروی نبودیم \* به یک مزرعه بذر پاشیده شده ای رسیدیم \* برای عبور از آن میبایست از نزدیکی یک پاسگاه نظامی عبور کنیم \* در طرف دیگر مزرعه مذکور یک مزرعه نیشکر وجود داشت ، بالاخره به مزرعه نیشکر رسیدیم و بر روی زمین شستیم و شروع به مکیدن نیشکر کردیم ، ناگهان شولوها بماء حمله کردند \* چون خود را برای این حمله آماده نکرده و غافلگیر شده بودیم هر یک بطرفی گریخت و من تنها ماندم \* شروع کردم از دامنه مسیلی بالا رفتن ، تقریباً مضطرب بودم \* از اینکه میبایست تنها براه خود ادامه دهم \* با زان نزدیکی پاسگاه عبور کردم \* از کنار یک جریان شدید آب که از کوه جاری میشد براه خود ادامه دادم \* در جستجوی رودخانه کلارد بودم ولی به یک مزرعه پلاتانو Platano رسیدم ، خواستم چند تا از آنها را بچینم که شولوها مرا دیدند ، ولی من موفق شدم که فرار کنم ، از نو سرازیر شدم ، نامید شدم \* بودم ، من این ناحیه را اصلا نمی شناختم ، و نمیدانستم که مردم آن سازمان یافته هستند یا نه \* در انتظار فرآ رسیدن شب خود را در غاری مخفی کردیم \* ارشس تاسیساتی در آن حوالی بر پا کرده بود \* چون شب بسیار تیره بود ، توانستم از میان آنها بگذرم بدون اینکه متوجه من شوند \* ساعت هفست صبح به در خانه ای رسیدم ، چندین بار در زدم ولی کسی آنرا باز نکرد \* ارشس اینکار را قدغن کرده بود \*

از نو براه افتادم ، در بیشه ای پوشیده از بوته ها دراز کشیدم \* صبح زود خود را به نزدیکترین مراغ رساندم \* دهاتیان از اینکه مرا کاملاً مجهز ، بپریزه مسلح میدیدند ، به وحشت افتادند ، آنها چهار مرد ، یک زن و یک بچه بودند از آنها خواستم که مقداری اذوقه ، ملاقل صبحانه بمن بدهند ، مقداری پول با

نیست، همه چیز را می‌تواند تصور در آورد. برای ادرار و نجاست کردن می‌بایست مانند ماری خنیده و خنیده خود را بر زمین بکشم. گمان می‌کردم که از شدت ملال خاطر و آرزوی زور انزوا خوراهم مرد. در آغاز گذشت روزها را شماره می‌کردم، به‌علاوه از اینکار منصرف ندادم، زیرا زمان آنچنان آرام و کند میگذشت و روزها چنان زود بروی هم تملبار میشد که شماره کردن روزها را عملی بی‌فایده و عبت یافتن.

کمترین صدایی، گوشه‌هایم را تیز میکرد، شکستن شاخه‌ی بی‌صدای پایی، بسبب سوزی تخته سنگها، بریزش سنگریزه‌ها حواسم را بخود متوجه میکرد. این صداها مانند فرفر کردن می‌شدند. روستائیان بدیدنم می‌آمدند، گاهی وقتها بیت مرد، نگاه‌های اوقات بهمراه چند زرا یا چند بچه، برایم غذا و دارو می‌آوردند. و بمن قسوت قلب میدادند که میرکنم، میگفتند سعی خواهند کرد که وسائلی پیدا کنند تا رفقایم را در جریان وضع من قرار دهند. اینها تنها چیزی بود که بمن جان می‌داد. ملاقاتهایشان و توجه‌ای که بمن داشتند.

به آنها گفتم که تنگم را در فلان دخمه مخفی کرده‌ام اگر مردم و یا بدست شولوها افتادم، سعی کنند که تنگم را به چریکها بدهند. از آنها خواستم اگر حالم بهتر شد، تنگ و تجهیزاتم را برایم بیاورند. بیست و چهار روز بعد بود که آنها را برایم آوردند. بجای تنگ و مهماتم را به آسانی پیدا کرده بودند، ولی به خاطر وجود گشتی‌های متعدد و شولوها نتوانسته بودند که آنها را زودتر

برایم بیاورند. این پدر بود که جلوی چشم شولوها موقوف شده بود که آنها را بمن برساند، برایم تحریف کرده بود که سابقاً ایشان ترس می‌لریدند. وقتی که یک کم حالم بهتر شد، چهار دست و پا از دخمه خارج شدم، کم کم قدرتم را بدست آوردم و توانستم بروی دو پا راه بروم، تنگم را تغییر کردم، زیرا کاملاً رنگ زده بود.

بالاخره با چریکها تماس برقرار شد. من از خوشحالی داشتم دیوانه می‌شدم، روز بعد که توی زمین مدفون شده بودم - آنها گمان می‌کردند که مرد هام. راه رفتن هنوز برایم ساده نبود، ولی از تمام قدرت و نیرویم برای آن استفاده کردم. و بطوریکه می‌بینید، از نو در اینجا می‌مانم. هنوز نمیدانم چه چگونگی توانسته‌ام از آن وضع جان سالم بدر ببرم.

پرویز کو به مارکه تالیا بازگشته است. من در هنگام دومین کنفرانس ایالت جنوب با او برخورد کرده‌ام.

دلم میخواست کتابی بنویسم، بعد پخته‌ان در موقع خروج از ریو شیکیتو، شولوها با ما حمله کردند، من یادشتمای جنگی ام را کم کردم. اشتباهم در این بود که آنها را با خود حمل می‌کردم. شما نمیتوانید تصور کنید که کم کردن آنها تا چه حد عذابم داد، تمام تجربیات خود را در این نوشته‌ها منعکس کرده بودم. ولی می‌خواهم که اینکار را از نو آغاز کنم. بشما قول می‌دهم که نتیجه‌اش را در برخورد آینده مان بشما نشان دهم.

او مردی جوانست، تا کلاس سوم متوسطه درس خوانده است. در شهر نیویورک زندگی میکرد. در پانزده سالگی تصمیم میگرفت که به چریکها ملحق شود، به مارکه تالیا می‌روید، این اوائل سال ۱۹۶۰ بود. تمام منطقه دستخوش نگرانی و اضطراب در حال تزیاید بصری بود. ساکنان یا تب و تاب خود را برای تهیه مقدمات جنگ آماده میکردند. این زمان صلح بود، ولی چنگسگ قریب الوقوع می‌نمود.

قبل از اینکه از هم جدا شوم، پرویز کو بمن گفت: "بگریه، فعلاً این را می‌میتوانید در دست داشته باشید، اگر پیر کولی، چیزی کم داشت میتوانید اضافه کنید، اگر مفیدتر باشد، جایش کنید." نوشته‌اش را آنطوری که در اختیارم قرار داد، منعکس میکنم: "این چیز است که میتوان آنرا مرحله‌ی از جنگ ریوشیکیتو نامید. در نیم سپتامبر بود که آنها به گروه‌های خود دستبروی پطرف ریوشیکیتو (یک ایالت بزرگ و از نظر کشاورزی غنی، که صد ها روستائی در آن سکونت دارند) صادر کردند. روستائیان بسیاری پذیرائی درست و حسابی از مهاجمان، خود را آماده کرده بودند. بدینگونه در این روز بود که اعلام خطر صادر گردید. چه پیش‌آمده بود؟ اینکسه دشمن با گامهای بلند پطرف این ایالت مفلوک پیش می‌آمد، بی آنکه خیالش از سرنوشتی که برای روستائیان آن تهیه دیده بود، مضطرب شود. روستائیان خود را برای پذیرائی از آنها آماده کرده بودند. استعداد عظیم سازمانی بدست آورده بودند. بسیاری از آنها، دیگر کارگران ساده کشاورزی نبودند،

عضو شده بودند. اکنون چریکهای مسلح بودند که میتوانستند از خود دفاع کنند، نبرد های اولیه آغاز شد. سرایان کم کم به احضار افتادند.

آنروز حمله‌ها معلق نگردند، فهمیدند که قادر نیستند ریوشیکیتو را در ظرف چند دقیقه تسخیر کنند، نیروهای امدادی طلب کردند. صدای موتورهای بگوشمان میرسید، ولی این صدای موتورهای کشاورزی نبود، بلکه صدای هواپیما های سه موتوره و جت بود. عملیات هوایی علیه ریوشیکیتو آغاز شده بود. این جنگی بود که تا پای مرگ، کسی حق نداشت که زنده از آن خارج شود. هواپیماها با خشم کلبه‌های روستائی را بمباران میکردند، هلیکوپترها از ماجرا چینیان مسلح ناحیه را بر می‌گرداند. از طرف چریکها، مقاومت با برجا تر میشد. ما در سر پست های خود بودیم و ساعت بزرگ را انتظار میکشیدیم. مواضع ما بطور کامل از نظر دشمن مخفی بود. آنها همه جا، بیشه‌ها، مزارع، بوته زارها را اشغال میکردند. بهمه جا سر میزدند بی آنکه ما دسترسی پیدا کنیم. چیزی که در قسمتهای دیگر در سرف تکون بود، دیر یا زود می‌بایست به قسمت ما هم سرایت کند.

هواپیماها یک لحظه با آرام نمی‌دادند. تمام صبح یک آن از بمباران کردن ما دست بر نمی‌داشتند. بزودی دود های عظیم را می‌دیدیم که از کلبه‌ها سبزه زبانه میکشید. دهکده در میان آتشی میسخت، از دور یک آتشگردان عظیم شباهت داشت. سرایان ارتش کلمبیا، صداها روستائی را که به آنها پناه می‌بردند و بطرفشان می‌دیدند، قتل عام میکردند، این روستائیان فریب‌خده‌های حکومت را خوردن بودند که اعلام داشته بود هر کس به آنها پناه بیاورد در امان خواهد بود. با فرا رسیدن شب هواپیماها به عملیات خود خاتمه می‌دادند. ابری از دود که در فضا میچرخید، مشاهده میشد. به خاطر همه این دودهایی که از دهکده خارج میشد، آسمان رنگ اصلی خود را از دست داده بود. کودکان بی‌گناه دسته دسته کشته میشدند. بی آنکسه بداند برای چه، زنها و بچه‌ها سرنوشتی بهتر از آنها نداشتند. روز، رنگ شب را بخود میگرفت. هواپیماها ناپدید شدند، و ما بدون سنگرها پناهنده شدیم.

روز بعد نبرد از سر گرفته شد، همراهان ما به مقاومت ادامه دادند و ما همواره در مواضع خود منتظر دشمن بودیم، ولی آنها از راه نرسیدند. دود خانواده پیش ما آمدند. دود زوج بیرون و مردی که از زوج دیگر مسن تر بودند، کودکی را بهمراه داشتند، آنها بدشواری راه می‌رفتند، کودک یک

کوشی لباسها بروی سر خود حمل میکرد، مردها، سید های از اذوقه را بدوش میکشیدند. از ما در خواست کردند که به آنها کمک کنیم و در موقع عقب نشینی آنها را رها نکنیم. یکی از زنها می‌گفت: "مادر بد بخت من دیگر قادر به راه رفتن نیست، تا چار شده کم، او را در دهکده رها کنم. اشکهایم بخودی خود جاری میشد، سپس شروع کرد واقعا به گریه کردن. من بسختی توانستم که او را دل داری بد هم و به او بگویم که خطری متوجه مادرش نیست و سرایان پیرها را نمیکشند. او جواب داد که هواپیماها بین پیر و جوان فرقی نمیکارند.

ما منتظر دستور برای عقب نشینی بودیم، ولی اخذ این دستور امکان پذیر نبود. دشمن پیشروی میکرد آنوقت برای پیوستن به دیگران به راه پیمایی برداختیم. بطرف کوهستان پراه افتادیم، اینجا ها را بچویی می‌شناختم. بروی راهی افتادیم که بتازگی کشف شده بود، فوراً دریافتم که این راهی است که رفقای ما بتازگی باز کرده و از آن گذشته‌اند. بدنیالسان پراه افتادیم. با گروه شناسائی رابطه برقرار کردیم، و این با امکان داد که خود را طوری سازمان بدیم که پراهمان بطرف مواضع جدید آمده‌ام. دهیم. در میان بوته زارها پیشروی رفتیم و در عین حال احتیاط های لازم را بکار میبردیم. ناگهان تعدادی از افراد شخصی را دیدیم که بطرف محلی که اذوقه های ذخیره قرار داشت پیش می‌روند. با دقت آنها را زیر نظر گرفتیم تا متوجه شوم که دست‌اند یا دشمن. آنها را باز شناختم، آنها چریکهای بودند که ما میریت داشتند که فرانسویها (۱) را در محل امنی جا دهند. بزودی از آنها دور شدیم. دستور فرماد ما رسید، ما می‌بایست بطرف رودخانه ناروآیی حرکت کنیم تا دشمن را از دسترسی به راه عبور محروم سازیم.

در ظرف نصف روز به محل مورد نظر رسیدیم، دشمن پیشروی میکرد، ما شروع بحمله کردیم، آنها بلافاصله از تیراندازی خود داری کردند. آنها بیخوابند

اسمنظور د خبر نگار فرانسوی بنام ژان پیر سرژان J.P. Serzent و برنو مؤئل Bruno Knel می باشد که در سال ۱۹۶۵ ماموریت داشتند که از نبرد ارتش علیه ریوشیکیتو برای تلویزیون فرانسه رپورتاژی تهیه کنند. خبرنگاران در شرایطی ساده یا "عادی" توانستند به منطقه عمل چریکها وارد شوند، زیرا پاسگاه نظامی ارتش دولتی بر اثر قفلت به آنها اجازه عبور داده بود. ولی همینکه از منطقه چریکها خارج شدند و به بونگو رسیدند، دولت آنها را توقیف و زندانی کرد، سپس از کشور اخراج نمود.

کسه با ما مواجه شوند، میدانستند که ما در زمین خود هستیم و شکست دادن ما در این حال امری دشوار است، سعی کردند که ما را محاصره کنند، تجربه مارک تالیبا برایشان مفید واقع شده بود، و کوشیدند که این درس را در پیوشیکتو به یاد عمل در آورند. و ما هم بنویسه خود خوب می توانستیم از گذشته درس عبرت بگیریم و از این نظر، محاصره کردن ما امر ساده ای نبود. هلیکوپترها از نو شروع به چرخیدن کردند، آنها جلادان جدیدی را می آوردند، و آنها را در نزدیکی جلی که چهارپایان را قرار داده بودیم پیاده میکردند. از همان آغاز، ذخیره ها و روستائیان را در محل امنی قرار داده بودیم. دشمن فهمیده بود تا وقتی که ما ذخیره اذوقه داشته باشیم مقاومت نخواهیم کرد. ما عقب نشینی کردیم تا به گروهی بپیوندیم که از ذخائر اذوقه محافظت میکردند. یک خانواده روستائی با ما باقی ماندند. زیرا موفق نشده بودیم که آنها را متقاعد کنیم که بسایر پناهندگان بپیوندند. رودخانه را رها کردیم، و از نواز کوه بالا رفتیم. پیرزن نمی توانست خود را به آهنگ راه پیمائی ما تطبیق دهد، و تالیبا ناچار میشد که با کودک خسرد سال و شوهرش متوقف شود. آنها چند دقیقه ای از ما عقب ماندند، در این وقت صدای تیراندازی و فریاد های پیروزی بگوشمان رسید. واحد ارتش کلمبیا آنها را مورد هدف قرار داده بود.

ما ناچار بودیم که به راه پیمائی خود ادامه دهیم، چاره ای دیگر نبود، می پایست از محل ذخیره اذوقه محافظت کنیم. در موقع ورود صدای گلوله ها بگوشمان رسید. مقاومت آغاز شده بود، روستائیان وحشت زده از هر طرف فرار میکردند، چند تن از همراهان در همانجا باقی ماندند و ما بسدور آنکه توانسته باشیم با واحد فرماندهی تماس بگیریم با آنها پناه ندادیم. چند روز بعد، همراهان ما ملحق شدند، ما توانستیم خود را سازمان بد هییم و از خطوط دشمن عبور کنیم. موقعیت برای خانواده های روستائیان که بهمراه ما بودند بصورت ناگهانی درآمد. و این امر مبارزان را در وضع دشواری قرار میداد و ایضا نمیتوانند از کیفیت متحرک بودن خود استفاده کنند. و از طرف دیگر وسائل لازم برای دفاع از خانواده ها را در اختیار ندارند. ناچار شدیم که آنها را در محل جداگانه ای مستقر کنیم، و توانستیم دشمن را محاصره کنیم. از نوع کیفیت برتر خود، یعنی متحرک بودن را بدست آوریم.

با رسیدن قاصد، متوجه شدیم که دیگر پیروکو را باز نخواهیم دید. آرزوی من برای نوشتن کتاب، با چند شلیک گلوله خاموش سداست. او به مارک تالیبا بازگشته است، بر آنکه دیگر هیچگاه بتواند از آنجا خارج شود.



تیرکیتو مرده است. خبر در کوتاه ترین مدت انتشار یافت. خبر در کرما گرم نبود، بما رسیده بود، اما فتنه های خود ما را با تمام قدرت توی چنگمان گرفته بودیم، زیرا میترسیدیم که نتوانیم جلوی اشکهای خود را بگیریم.

تیرکیتو Tarabito خود را مانند یک زغال معرفی کرده بود، عدوانی که واقعا شایسته اش نبود، بلکه همیشه میگفت: "بچه جنگ چریکی رو میکشم، تا چیز یاد بگیرم." بهرزه در جنبشی چون جنبه ما "سائزده سال تجربه با برخورداری از حمایت ملت، با کادرهای سیاسی و نظامی که در خود جنبش در جریان مبارزای بی امان تشکیل شده است. او از تعلیمات استادان جدید چون مارولندا، سیرو Ciro و دیگران بهره مند شده بود. او یک کارآموزی واقعی در زمینه جنگ چریکی در محل هایی که آن جریان داشت، و در عصری که این نوع جنگها در تکامل بود، به عمل آورد. او از نزدیک با شیوه مرده عمل ارتش دولتی در جریان بزرگترین جنبه ملی که تا کنون در کشور ما بوقوع پیوسته یعنی دومین حمله علیه مارک تالیبا آشنائی یافت. او با سیاست تودنا، جنبش چریکی در لحظه ای که میپایست (در مقابل حوادتسی که قابل پیش بینی بود و بالاخره بوقوع پیوست) جهت گیری روشن و کاملاً مشخصی داشته باشد. آشنا کردید. او در تجربیات جمع چریکی ۲ ژوئیه ۱۹۶۴ (چند روز قبل از حمله) زمانی که مرد های مسلح چند لحظه نبرد را قطع کردند تا برزبان جنگ چریکی سخن گویند، عنایده شان را بروز کنند، تصمیم شان را برای ادامه آن اعلام نمایند. یک برنامه چریکی برای مملکت برپا دارند. زندگی کرده است. او در اولین کنفرانس جنوبی - که پسری خلق جنبه چریکی و حفظ نام F.F.C. با اصلاح برنامه ها مبادرت ورزید. شرکت داشت. سپس در نبرد های بزرگ نظامی جنگ چریکی مارک تالیبا و از جمله در زمان اشغال اینزا جنگید. تعداد جوانهایی که مانند او از شهر برخاسته و فرصت یافته اند تا بدین حد از نزدیک در تاریخ ملی زندگی کرده باشند، بسیار نادر است.

او را تیرکیتو لقب داده اند، زیرا در کتنگر هایی که با ما داشت، این کلمه را زیاد استعمال میکرد. او اطلاعات و دانش خود را در اختیار ما می گذاشت. تجربیات مبارزات شهری اش در جنبش های دانشجویی، درگیری های

خیابانی اش با پلیس، فعالیت هایش بعنوان عضو سازمان جوانان کمونیست، در زمینه دانش نظری (تئوریک) برایشان بسیار مفید بود، زیرا که شناختی بسیار دقیق در خصوص موقعیت سیاسی کلمبیا داشت.

بسیاری از چریکها، به یمن وجود او، حرفه التیا را یاد گرفتند. اخذ آیین شناسائی های ابتدائی آنها را یاری میداد که در نیای سیاست وارد شوند. چریک هندی کلتا با هرئاندو Hernandez (نام اصلی تیرکیتو، هرئاندو بود) خواندن و نوشتن را یاد گرفت، جمع کردن، تزیین کردن، ضرب کردن و تقسیم کردن را آموخت. هرئاندو از هر فرصت کوتاهی در موزه، در سنگسرها، هنگام راه پیمائی، در کالنا استفاده میکرد تا آنچه را که میدانست بمسلسا بیاموزد.

با ما رفتاری بسیار محبت آمیز داشت، بنام مسائل ما توجه خاص روی دل میداشت. همواره میکوشید برای آنچه که فرمان را بخود مشغول میداشت، راه حلی پیدا کند، همیشه برای شنیدن درد دل های ما آمادگی داشت، با ما بودن را درست داشت. همیشه چادر را برپا میکردیم، هرئاندو در آنجا بود.

این او بود که ما را با دیگران تا این حد نزدیک کرد.

چیزی که در او بلافاصله توجه انسان را بخود جلب میکرد، دینا فیس سیاسی و نظامی اش، روحیه رفیقانه اش، بلند نظری و تفاهش برای درک مسائل روستائیان در پرتو تعلیمات سیاسی حزب ما بوده است.

تیرکیتو، روحیه همراهان مسلح اش را بالا میبرد. پس از اشغال دهکده اینزا، در هنگام عقب نشینی ما را با بمبهای ۵ تنی بمباران کردند. یکی از بمب هایی که پرتاب کرده بودند، منترکید بود. این بمب آنچنان بزرگ بود که ما آنرا Avioneta نام گذاشتیم. از میان ما هرئاندو تنها کسی بود که ترانسست نونته ی روی آنرا بخواند: Rade in U.S.A. او فریاد کشید: "این عادلانه نیست! ما دارای قدرت مساوی نیستیم! ولی پیروزی از آن است." همه ما بلافاصله در یافتیم که منظرش از این عبارات چیست، و به فردش کجک خود بدور دنیا، از برای پرته زارها، کویر های دشت علیا ادامه دادیم. همراهان هوایی ما، با بمب های خود نتوانستند در دل ما وحشت ایجاد کنند.

از آخرین روزهای زندگی دلیرانه اش را در پیوشیکتو سپری کرده است. اکنون بنذاریم که خودش حرف بزند، او جریان آخرین روزهای زندگی خود را در یادداشت های چنگی است صرف کرده است:

شده است. چهار هواپیمای شکاری، چهار بمب افکن بزرگ، سه هلیکوپتر، محل هایی را که گمان میکنند چریکها در آنجا مخفی شده اند، بمباران کرده و مسلسل می بندند. در ساعت ۱۰ صبح، ده هکده بوسیله ناوایم هیران شده و سی دو کلبه روستائی در میان شعله های آتش سوخته است. گروه مقدم جبهه ما با گروههای ارتشی مقابله پرداخته و پیشروی آنها را متوقف کرده است. ساعت باید حدود دو بعد از ظهر باشد آنها تا اینوقت يك لحظه ما را راحت نگذاشته اند. ده نجات مقرر ناچار شده ام که خنزند و خننده خود را به ماشین تحریرم برسانم. برای امروز همین مقدار کافی است.

\*

روزهای یحیی و تریکیته ما موریت داشت که زبان پیر سر ژان و برنو موئل دو خبرنگار سینمایی فرانسوی را که مدت یکماه تمام با چریکها ی یوشیکیتو در هنگام مقاومت در مقابل عملیات نظامی دولت پسر برد بودند، را هنگامی کند. او به آنها یاری داد که از منطقه که بوسیله ارتش اشغال شده بود خارج شوند. این دو فرانسوی فیلم خود را: "خاطراتی از یک فرمانده چریک، هرناندو گوتزالس" نام نهادند.

هشت روز بعد از نوشتن سطور فوق (سظوری که برای ذکر آنها بدفاحت مکرر خننده خننده خود را به ماشین تحریرم برساند) کشته میشود. فرزند ه ما در جریان یکی از کیمین های دشمن از پای در آمده است. او با شهامت و دلیری که همواره در عملیات نظامی از خود نشان داده، از خود دفاع کرده است. وقتیکه مشا هده کرد که افرادش در دام دشمن افتاده و در محضر نابودی کامل قرار دارند، خود را به جلو انداخت برای پیشاندن عمل عقب نشینی افراد بطرف یک موضع مناسب، با مسلسل خود کار خود بی وقفه تیراندازی کرد. این اقدام او به قیمت زندگی اش تمام شد و ولی واحد مسلحی را از نابودی نجات داد، و طبقه دانشجویان کشورمان را سگر (برای مبارزه مشترک بر علیه رژیم) نمایندگان پیشماری به این سرزمین مقاومت و مبارزه فرستاد و خود هرناندو نیز از میان آنها برخاسته است. سرفرقه در انتظار و سر بلند ی کرد.

ما که در روزهای طولانی نبرد، با او زیسته ایم، خاطره اش را در خود زنده

### ۱۳

شولوها حمله کرده اند. آنها نشنه خود را درست و حسابی تهیه کرده بودند. فقط يك نار باقی مانده است. از محرکه سالم جان بدر بردن و تفنگهای خود را نجات دادن. یکی از رفقا در اثر دستپاچگی ناشی از غافلگیری، بحساب دو برهه می افتد، کیف پستی و تفنگش را کنار یکی از رفقای زن بر جا میگذارد. تمام راهبائی که بکوهستان منتهی میشود، مسدود شده است. در میان حلقه ای از آتش محاصره شده ایم، فقط یزد راه فرار باقی مانده است و آن برد خانه وسیع با چترائی سیل آساست.

چند تن از افراد ما از رودخانه عبور میکنند. رفیق زن خود را میبینم که در میان هرج و مرج و شلیک کلوله ها دوان دوان خود را به کیف پستی و تفنگ رفیق مان میرساند و آنها را بدوش خود میاندازد. آنوقت علیرض سنکینی دو کیف پستی و دو تفنگ خود را بروی آب میاندازد و سنا کتان از آن میگذرد. ما در جریان آبی که تا این حد شدید است، جرات نمیکنیم خود را به آب بیندازیم، و بروی زمین میخواب شده ایم، کلوله ها از تمام جهات شلیک میشود. رفیق زن خود را می نگریم که با همه سنکینی یارش در يك چنین جریان آبی شنا میکند.

این زن، اولیوا Gilva نام دارد. اولین پاری که او را دیدم خوب بخاطر دارم. به ده هکده می رسیدیم بودیم. او بسیار جوان بود، يك قدم از زن مانوئل کاستلا نویس، که جای مادرش بود، دهر نمی شد. زن مانوئل در هابل او اینطور تعریف کرد:

"آنها روز ششم ژوئن در ساعت ۶ بعد از ظهر از راه رسیدند. این زن از راه ما به پمن رفتند، که شوهرم را بقتل رسانیده اند و بچه هایم را یکی بعد از دیگری خراب کردند. آنوقت فلنابی برگردنم انداختند، در حالی که آنرا می فشردند. از من میپرسیدند که آیا جنده مانوئل کاستلا نویس بودم یا نه."

بعد مرا توی اتاق بردند و تحت تهدید سرنیزه هایشان مجبور کردند که برهنه شوم. از من پرسیدند که پرادرم کجاست، و چون من چیزی نمیدانستم با هر سئوال با تیخی که در دست داشتند مقداری از موهایم را می بریدند. با یله شلاق چربی مرا کتک زدند. آن شب مرا توی اتاق با يك کاوناد Cadena زندانی کردند. از من می پرسیدند ایسرانیل سسیه دس، و افریکو پولا نیا، و

"در اینجا جنگ آغاز شده است. بذكر چند جمله بطور خلاصه اکتفا میکنم. زبرا کارهای زیادی در پیش است و وقت کم. ۹ سپتامبر در ساعت ۱۰ صبح در محلی که ال کی کپال نام دارد، در جریان اولین درگیری با گروه مقدم واحد کلمبیا، ها با کوبک و خایر تریخیلو بقتل رسیده اند. طبق اخبار رادیو يك کشته و يك مجروح وجود داشته است. گروه توانسته است تا محلی بنام لوس پیویس پیش برود."

۱۰ و ۱۱ سپتامبر - دید بانی هوایی. هلیکوپتر های متعدد از پاسناهی بطرف پاسگاه دیگر در پروازند. تا خطوط مقدم جبهه را تعقیب کنند. در شب ۱۲ سپتامبر میگویند ما را غافلگیر کنند، ولی بحق برانده میشوند. در سه مرحله ما را به توپ می پندند.

یکی در ساعت ۱۰ شب، دومی در ساعت ۴ صبح، و بلاخره سومی در ساعت چهار صبح روز ۱۳ سپتامبر. مضافا نارتاب، نارتچک ها و شلیک چند خمپاره همچنین يك بمب آتشزا هم پرتاب کردند که مدت چند دقیقه ناحیه وسیعی از میدان نبرد را روشن کرد.

۱۲ سپتامبر - مبادله پیامهایی با دشمن. ساعت ۱۰ صبح، هلیکوپتری بسیار پائین بر فراز ده هکده یوشیکیتو پرواز درآمد. پیامی را که به آجری متصل بود از طرف فرماندهی واحد کلمبیا خطاب به ما بر زمین انداخت. بعد از ظهر هلیکوپتر از شو ظاهر شد، با نامه دیگری بعنوان درخواست جواب فوری، و ذکر نحوه ارسال آن.

"۱۴ سپتامبر - آرامش نسبی. با طلوع آفتاب، ما یکی از رفقا را با جواب به اولین نامه شان به ال کی کپال فرستادیم. او شب برگشت، با او پخویی رفتار کرد. بودت، و جواب زبرا با خود به همراه آورد. ما نمی توانیم شرایط شما را (عقب نشینی از ال کی کپال، سیرو Ciro به ال کی کپال برای مذاکره نخواهد رفت، اگر میخواهید مذاکره کنید به نزد ما بیائید) قبول کنیم. در هر حال ما موریت خود را برای منظم کردن این منطقه به زندگی ملی دنبال خواهیم کرد. جواب ما و نیز پیام های قبلی مستقیما بوسیله رادیوی پوگوتا قرائت کردید. ضمنا رادیوی اعلام داشت که در کاج ملی، فرماندهان نظامی در حضور ریاست جمهوری جلسه ئی تشکیل خواهند داد."

۱۵ سپتامبر - امروز از ساعت ۵ و نیم صبح هوا بیماها در آسمان منطقه سه پرواز درآمدند. در ساعت ۶ بمباران هوایی و شلیک مسلسل ها آغشا ز

نگه خواهیم داشت. او در کنار فرمانی چون ریچار انوک R. Enok له آل لبال Ibañeta یا سولانو Ibañeta و رفقای چون کریستوبال Cristobal و اریبا سوبدا Urias Poveda و خایر تریخیلو جای گرفته است. ما که با سولانو زندگی کرده ایم، خاطره هایشان را گرامی خواهیم داشت...



پنجاهمین آریا سرکجا هستند، میگویند که اینها «دستان بیفتند» درست حسابی حالشان را جاش خواهند آورد...  
 در این وقت آریاها زبان گشودند. اولین بار بود که صدای اینها را می شنیدیم. «آنها مرا برهنه کردند، تشدیدم کردند که پستانهایم را خواهند برید. نتوانستند بمن تجاوز کنند، شش نفری با هم به اینکار دست زدند... ولسی من بهر نحو بود مقاومت کردم. ولی به دختر سسیه دس که در آنجا بود، تجاوز کردند، به یک دختر بچه دوازده ساله. میگفتند اینکارها را میکنند تا ما شرم بکنیم که همه چیز را تحریف کنیم و بعد نشان بدهند که به انجام چه کارهایی قادرند. میگفتند اگر اینها را تحریف بکنیم، ما را خواهند کشتند و نحش هایمان را توی گودالی پرت خواهند کرد.»  
 — چرا از دیدن ما وحشت زده شده بودید؟  
 — خیال کردم اشک نوبت من است و باید به شوهرم بگویم: نوبت من است و نمیتوانم یا نتوانم بخوابم.

نوبت چي؟

— خوب ديگه... نوبت خوابیدن با رئیسراهنها. و بعد تن نوبت به تنك تا افراد باند میرسد. اینها اینجا بصورت يك رسم درآمده است. ما ديگر نمی دانیم که کداميك بدترند: شولوها یا راهنها. وقتی که شما وارد شدید ما دچار وحشت شدیم. حس کردم که حالمان دارد منقلب میشود. و بعد نین این همه اسلحه ها...»

آنوقت ما توضیح دادیم: اگر دلان بخواد که وارد جنگ چریکی شوید، ما با آن مخالفتی نداریم. برعکس، زنهای برابیان بسیار میتوانند مفید واقع شوند و تعدادشان در میان ما زیاد نیست. اگر يك دختر جوان بخواد در جنگ چریکی انجام وظیفه کند، یا با ما همکاری کند و یا ازدواج کند، مادر هر مورد همه چیز را برایش توضیح خواهیم داد، برای اینکه بتواند بنا به اراده اش راه درست را انتخاب کند. در اینحال میتواند به تشکیل خانواده دست زند. به او خواهیم گفت: شما زندگی خصوصی تان را به شیوه ای کاملا طبیعی ترتیب خواهید داد، و این زندگی خصوصی تان مورد احترام کامل سایر چریکها قرار خواهد گرفت. ولی مسلما باید خودتان را با شرایط زندگی چریکی وفق بدهید، و این غالبا دشوار است. در این نوع زندگی، انسان هیچگاه نمی تواند در يك محل خاص بطور دائمی مستقر شود. براینسان توضیح میدهم: يك چریك وقتی به بزرگ، هر که میخواهد باشد، تجاوز کند، محاکمه خواهد شد.

در این زمینه در هیچ حال اجازه زور و اعمال خشونت داده نمیشود. اگر علاوه برین يك زن و مرد چریك، بهر طریقی ایجاد شود، مسئله ای نیست. اگر زن بیک مرد چریك علاقمند شده و میخواهد که بدنبال او راه بیافتد، در اینحال مانعی برای ملحق شدن به صفوف ما وجود نخواهد داشت. چریکها این را بخوبی میدانند. و گاهی وقتها این مشکل و دشوار است، زیرا ما هم می گذرد بدون اینکه روی زنی را ببینیم و بدون اینکه بتوانیم یا زنی را بپوشه داشته باشیم. این مشکل و دشوار است، ولی انسان به آن عادت میکند. این احترامی که چریکها وقت زنی میکنند که بیکه و تنها در میان تعدادی مرد زندگی میکند، از نوع همان احترامی است که آنها آموخته اند در مورد زن توده مردم و دهقانان داشته باشند.

اولین روزی که با او آشنا شد، ایم، چنین سیری سده بود. دو سال از آن تاریخ میگذرد.  
 دشوارترین چیزها در جنگ، وقتی است که انسان مغلوب دهنش میشود، وقتی که چریکهای خوب خود را از دست میدهد، در این وقت باید قدرت را — معلوم نیست از کجا — بدست آورد و به نبرد ادامه داد، باید دل و جرات یافت و از نو به دشمن ضربه زد. وقتی هفتاد و نوبسته میشود، — من به همه اینها است که فکر میکنم: انسان دیگر نمیتواند صبر کند، ولی باید صبر کند.

در واحدهای ما چهار زن وجود دارد، همه از همراهان مهربان و مطمئن بشمار میروند، برای آذوقه و آشپزی واقعا ما را یاری میدهند، افکار شوم و ناادرار را از مغزها دور میکنند. ولی آریاها چیز دیگریست. وقتی که فقدان خواب، گرمگی و خستگی ناشی از راه پیمایی نگاهها را از رقص می اندازند، خشمش سها مت و قوت قلب به انسان عرصه میکند.  
 زمان متوقف شده است. کوی قرن ها سپری گردیده است. کمترین حرکت هم و سوراخ سوراخ شدن بوسیله گلوله ها همان. وقتی حس میکردیم که آریاها قدم پیش گذاشته است، بی آنکه بهم نگاه کنیم، خنده همان گرفت. با آنها — یار بروی دوش، او از رودخانه یا جریان آب سیل آسا عبور کرده است...  
 عده ای نقش پوششی را برای عقب نشینی بعهده میگیرند، و دیگران با بغار میزدارند و در میان بوته زارها متفرق میشوند. قبل از عزیمت آخرین تیراندازی صورت میگیرد. اکنون خطر رفع شده است، ما آریاها را باز یافته ایم. او کیف پستی و تفنگ — يك رفيق چریکمان را به او سپردند.  
 افسوس که اینچنین زنهایی در صفوف خود زیاد نداریم.

# ۱۳

برای جستجویشان به گنداب های انسانی رفته اند. فروشندگان ماری جوانا، مردان بفساد گراشیده و بیبهار را جمع آوری کرده اند. دزدانی را که سر شیطان را هم کلاه میگذارند، و حاضرند مادرشان را بفروشند، در يك کلمه باید بگویم مردانی که جایشان در قعر چشم است. بسیاری از آنها از چریکهای سابق بودند که به جابه رازهنها درآمده اند. آنها را جمع کرده اند و واحسد آریاها وها را بچورد آورده اند.  
 اینها موجوداتی فاقد وجدانند، بسادگی میتوان اینها را بصورت سگهای شکاری در آورد، و علیه همراهان قدیمی خود، علیه ملت خودشان بکار گرفت. اینها میدان های مبارزه را بخوبی میشناسند. آند آنها را میشناسند، بسا راههای قدیمی آشنائی دارند. اینها مانند چریکها لباس میپوشند، پیسه شیوه آنها می چینند، مانند آنها خود را سازمان میدهند، عادت هایمان، زبان شان، شوشی هایشان با چریکها فرقی ندارد.  
 جمع آوری اینها، فکر فرماندهان نظامی بود. به آنها گفتند که پس ها و بوهایشان را بلند کنند تا بظهور فرمانان لاسی بیا la sierra یعنی ریشوها los barbudos بخوبی خود به لجن بکشند؛ ولی روستائیان آنها را وحشی los furhados لقب داده اند. و اکنون اینها منطقه را زیر پا میگذارند. و در حالی که خود را بعنوان چریکها جا میزنند، تخم هرج و مرج و نفاق را می کارند.

داخل خانه شده اند و پرسیده اند: «شما سربازها را ندیده اید؟» سؤال آنها همیشه بدینگونه است. بطور دستجمعی نیامده اند، بلکه فقط دو نفر بوده اند. داخل خانه می شوند، گوئی که خانه خودشان است. ما آنها را میبایم، سپس از خانه خارج میشوند، وانمود میکنند که دارند میتریزند، اسرها را پاک میکنند. روستائیان در این کار بانها کمک میکنند. شروع بپه دیدن میکنند و توی بوته ها مخفی میشوند. روستائی گمان برده است که از چریکها هستند. همیشه رفتار و کردار خود را یا رفتار و کردار ما منطبق می کنند. ریشها و موهای بسیار بلند دارند، لباسهایشان يك کم پاره است. ولی اسلحه خودکار، مسلسل، کارابین های ام — ۳ در اختیار دارند. اینها از امتیازات فراوانی برخوردارند. نه تنها اسلحه ها را در اختیار دارند بلکه چه در سرباز خانه ها و چه در پاسگاههای تکپهانی از حقوق

مکفی بهره مند میباشند. يك سرباز این را بخوبی میداند که او در ماه پنجاه پیرو موجب میگیرد، ولی يك یاریاد و چهارصد و حتی گاهی وقتها نهصد پیرو حقوق دریافت میدارد. و تازه فقط این نیست، اینها از يك امتیاز چالب تری نیز برخوردارند: دارای اختیارات وسیع میباشند، ارتش — علا هیست نوع نظارتی در کارشان نمیکنند. هر کاری که دلشان میخواهد انجام میدهند. به احدى حساب پس نمیدهند، و دست ندارند که آنها را سرباز طقی کنند. علاوه دارند که آنها را ضد چریک صدا بزنند.  
 برای جستجوی گروه خود که کمین کرده اند، در میان بوته زارها مخفی میشوند. آنها نه، یا ده یا دوازده نفر میباشند. ما نتوانسته ایم از تعداد واقعی شان اطلاع پیدا کنیم. تمام روز در کینکا مترصد ماندند، تمام راهها را که به خانه روستائی متصل میشد، زیر نظر گرفتند.  
 وقتی که يك چریك گیسر میافتد، کنا هانش را مورد غلو قرار میدهند. به يك شرط: ترك محاصره با ضد چریکها. آتوقت مرحله آموزشی آغاز میشود: کار آموز باید در امتحان وفاداری موفقیت حاصل کند. در آغاز کار، باید بعنوان راهنمای ارتس و پلیس انجام وظیفه کند. سپس وظیفه خبر چیینی به او محول میشود، و باید ساکنان منطقه را لو بدهد. او يك جواز عبور مخصوص دارد که به هر جایی که دلش خواست میتواند برود. با کلمه عبور ارتش آشنائی دارد، و بوسیله آن در کلبه پاسگاههای نظامی میتواند راه یابد و گزارش بدهد. پس از اینکه در این مراحل موفقیت حاصل کرد، در واحد یاریاد و پذیرفته میشود. او نیز مخصوص اسلحه ها، تجهیزات و جیره در اختیارش قرار میدهند...

فعلی غیر ممکن است . در میان آفتاب ، تمام روز مخز سر آدم داغ میشود ؟ و این چه فائده ای دارد ؟ وقتی که انقلاب به پیروزی برسد آنوقت انسان می داند که رنج و زحمتش بردی میخورد ، در اینحال از تمام وجود خود مایه میگذارد . اگر در حال حاضر در این شرایط بد و ناآوار ، انسان میتواند مفید واقع شود ، کاملاً روشن است که پس از پیروزی انقلاب ، بیشتر میتسوان بقید واقع شوند .

— من هنوز جوانم ، تمام نیرو و قدرتم را در خدمت مبارزه میگذارم . وقتی که پیروز شدیم ، بطرف زمین بر خواهم کشت و بروی آن پلار خواهم پرداخت .

وقتی که یکی شروع به صحبت میکند ، دیگران همه وارد بحث میشوند ، همه با هم صحبت میکنند ، بی آنکه به رفیق خود مجال دهند که حرفش را تمام کند .

— تنها چیزی که مرا مضطرب میکند ، فکرای است که تفنگ را از دست بد هم .

این پسر بچه جوانیست که هنوز سیلش سبز نشده است ، او در حالی که صحبت میکند پاهای هر از زخمش را شستشو میدهد .

— من تقریباً سواد خواندن دارم ، ولی بدشواری قادر بنویشتن میباشم . مسی توانم هر چه جلیبم بگذارم بخوانم ولی البته خیلی کند میخوانم .

نامه پراکنی کردیم ، بیانیته دادیم ، نماینده فرستادیم تا مدرسه ای در ریسوی شیکیتو تاسیس شود . بودجه ای که دولت بالاخره برای اینکار در نظر گرفت بسیار نا چیز بود ، ولی توانستیم مدرسه بسازیم ، بعد ها دولت این مدرسه را بهیاران کرد . و در جریان اشغال نظامی منطقه این مدرسه بوسیله ناپالم به تل خاکستری مبدل گردید .

— میتوان تحصیل کرد ، ولی هنگامیکه صلح را بدست آوردیم ، زیرا در زمان جنگ ، بنای مدرسه میتواند هدف خوبی برای حملات نظامی دشمن قرار گیرد .

— ما تا خرخره توی جنگ فرو رفته ایم ، و دیگر فرصتی برای تحصیل کردن باقی نمی ماند .

— ما موجوداتی تهیدست هستیم ، چگونه میتوان به تحصیل اندیشید در حالی که باید قهوه ها را دستپین کرد . . . . .

خون ، سرش را بلند میکند ، ظرف چوبی آب را بر زمین میگذارد و چنین آغاز میکند :

— نباید ناامید شد و خود را بدست تقدیر سپرد . باید تصمیم گرفت و برای هرکاری آماده بود . نباید با شتم گرسنه از مبارزه کردن ، وا همه کرد . باید

نمی دانم برای چه شروع کردیم در باره زمین صحبت کنیم و آب خاطرات را خوب بزنیم و متلاطم کنیم . وقتی انسان راه پیمائی میکند ، همواره در راه است بسی آنکه جایش متوقف شود ، زمین را فراموش میکند ، ولی گاهی اوقات در جریسان يك توقف ، بیاد شرمیارد . " زمین ؟ بچه دردی میخورد ؟ سابق بر اینها خیلی به زمین دل بستگی داشتیم ، ولی این داستانها مال مدتها پیش است . ما يك مزرعه قهوه داشتیم و این ما امکان میداد که بزندگی خود ادامه دهیم . این زمین از بوته ها پوشیده بود . زمین ؟ بچه دردی میخورد ؟ انسان با هزار بد بختی بروی آن جان میکند و بعد یکی از راه میرسد و همه چیز را از دست انسان میگیرد .

— من این را خیلی دوست میداشتم ، يك مزرعه كوچك مامانی ، هر از قهوه ، پلاتانو یا مانیوك و نیشکر برای آرد کردن آنها و درست کردن غذای لذیذی چون پائلا . ولی در این دور و زمانه اشراط فعلی ، تحقق چنین آرزوی غیر ممکن است . شولوها از راه میرسد ، آدم ناچار است از ترس جان خود همه چیزها را رها کرده و با بغار بگذارد . باید دهکده را رها کرد ، چیزی که بمر خانواده من در سن لوئیز آمده است . برای چه ؟ زیرا که پاسگاه نظامی چنین دستر داده بود .

— مسلماً بعد ها وقتی که معاهده صلح بسته شد ، خواهیم توانست دارای زمین بشویم ، ولی در حال حاضر ، این يك خیال خام است .

— در ده ها خانواده من پنج هکتار زمین داشتند ، در تمام زمین زراعت میشد حتی يك بند انگشت زمین زراعت نشده وجود نداشت ، همه جا پر از قهوه بود . . . . .

— من با پدرم يك زمین كوچك داشتیم ، ولی اکنون تنها چیزی که برایم جالب است ، شکست دادن دشمن است . تنها آرزوی همین است .

— در حال حاضر زمین برایم جالب نیست . ولی خیلی دلم میخواهد که برای خانواده ام کاری انجام دهم . خیلی دلم میخواهد که بروی زمین کار کنم ولی کار کردن همان بوسیله دشمن از پای در آمدن همان .

— آری خیلی دلم میخواهد که يك قطعه زمین داشته باشم ، ولی در شرایط

هر کاری که از دست آدم بر میاید انجام داد .

— بخاطر جنگ است که من در جنگ چریکی شرکت کرده ام .

— راه دیگری وجود نداشت ، آنها کلیه ما را آتش زدند ، برای اینکه جان سالم بدر ببرم ، ناچار شدم که همه دار و ندار خود را ول کنم .

— من تحصیل میکردم ، ولی کتابها را انداختم بکوشه ای و تفنگ را بدست گرفتم .

— من ناچار شدم دهکده را بخاطر اعمال زور و خشونت ترک کنم ، اینتار یگزین دو روز نبود ، برنامه هر روزی بود . پانزده سال بیشتر نداشتیم که وارد مبارزه شدیم .

— چه کاری دیگری میشد کرد ؟ کار نمی توان کرد ، زیرا همیشه کار نیست . در صلح و آرامش نمیتوان زندگی کرد . انسان وقتی يك کم به این جریانها فکر می کرد ، انگشت نما و متخاص میشد و همیشه سرش را بر می گرداند ، از پشت مورد حمله قرار میگرفت و از پای در میآمد . در جنگ چریکی ، انسان آزادی را در توی دستهای خود دارد ؛ یعنی تفنگ را . بخاطر همین است که چریک شده ام .

— واقعا نمیدانم چرا من داخل جنگ چریکی شدم ، شولوها نمی گذاشتند سرم بکارم مشغول باشم .

— من این را یعنی اعمال خشونت آمیز را دوست ندارم ، ولی آنها ما را وادار کرده اند که راه بیشه ها را در پیش بگیریم . زیرا اگر توی خانه هایمان باقی بمانیم ، شاید تا روز قیامت صبر کنیم . صلح و آرامش را وقتی بما میدهند که مجبورشان کنیم .

— من ، این را دوست دارم . دوست دارم که با تفنگ همه جا بروم .

فرمانده حرف میزند . این با حفظ کردن برتری متحرک بودن خود ، و با شریه های مدام وارد کردن به دشمن است که میتوان به ملت نشان داد که ارتش آنچیزی نیست که در فکرهای ما چپانده اند ، این يك قدرت دست نیافتنی و شکست ناپذیر نیست . چریکها ، در صورتیکه از حمایت ملت برخوردار باشند میتوانند کمبود تسلیحاتی خود را جبران کرده و سازمان ارتش را در هم بپزند . ما برنامه مخصوص خود داریم .

شب فرا میرسد . فردا از تو براه میافتیم . دشمن در اینطرف و آنطرف سرگردان است . او هیچوقت ما را رها نمیکند .

— Sanchocho de Platano سونچی که با موز سبز درست میکنند .  
— Arobe واحد وزن به میزان ۱۱ تا ۱۲ کیلوگرام .

در زمان جنگ قلی غذایی که خیلی طرفدار داشت، گوشت قاطر بسود. این گوشت بخاطر عرق بدن حیوان تند و تیز است. تقاضای گوشت قاطر آنچنان زیاد شده بود که در مدت بسیار کوتاه دیگر قاطری در منطقه باقی نماند. این بار لافان ما مجبور شدیم که گوشت قاطر بحوریم. ولی شیلوها چرا؟ روزی که آنها قاطرها را بدام انداختند، درست بخاطر همین دارم. آنها روزهای متعدد باقی ماند بودند، و بدن آنها آن وقت بی درد یافت دارند. در این مدت گوشت قاطرهایی را میخوردند که از روستائیان در دیده بودند، موفقی که ما به آنها حمله کردیم، آنچنان ضعیف و بیحال شده بودند که حتی قدرت از جای خود بلند شدن و دیدن را هم نداشتند. در یک چشم بهم زدن آنها را چارو کردیم، این داستان را آنچنان خوب بخاطر دارم که گویی در پیرو اتفاق افتاده است، و آنچنان درست است که بخاطر دارم بیگو پرتو . . .

— فرمانده آن پائین، نوی دره، خانه نمی وجود دارد، روستائیان شاید بتوانند پها کمک کنند.

— آنها یک مزرعه مانیوک و پلاتانو دارند. شاید یک کم از آنها را بماند بفروشند. فرمانده از صول مسیلی پائین رفت. به کنار خاکریزی رسید و داخل دره را نگاه کرد. همچنان خزیده خزیده بازگشت، بماند علامت داد که نزدیک شوم، سپس با صدای آهسته گفت:

— مواقف، ولی یک چیز را درست بیاد داشته باشید، نباید آنها را ترساند مخصوصاً نباید پرایشان تولید درد سر کرد. اگر دیدید که بدون گذاشتن جای پانیتوانید عبور کنید و یا ممکنست که دشمن از وجودتان اطلاع حاصل کند، فوراً برگردید. در این حال میخواهد برای این روستائیان گرفتاری تولید شود. من کسی را برای انجام این ماموریت مجبور نیکنم، زیرا ماموریتی خطرناک است. در اینجا کسانی که حاضر به انجام آنند، در تاریکی رضایت خود را اعلام دارند.

پنج دقیقه بعد، سه جریک از سرابری سر خوردند و دیگران متفرق شد. و موضع گرفتند. آنها همچون مارها خزیده خزیده از منابع نظامی عبور کردند، اگر شیلوها به وجود آنها بی من برآید، چاره ای جز جنگیدن نداشتند. مهم این بود که بر اثر فشار گرسنگی ناچار به تسلیم نگردند. فرمانده در کنار من نگهبانی میداد، او بروی تفنگش بیحرکت بروی زمین

در از ندیده بود، کوشی تنه درختی بود که بزمن چسبیده باشد، در این حال یک لحظه از سه جریک چشم پر نمی داشت. لافان مدت چهار ساعت بیحرکت باقی ماندیم، تنها چیزی که میدانم اینست که این انتظار بی پایان می نمود. آنوقت فرمانده بر سرش با ظرف من برگرداند و گفت: " امیدوارم که از خطوه دشمن بگذرند. و اگر در این کار توفیق یابند، امیدوارم که حماقتی مرتکب نگردند." برای پیروی در این چسبندگی مسئله اساسی حمایت روستائیان است. کسانی که از حمایت ملت برخوردار باشند در جنگ پیروز خواهند شد.

" مواظب باشید " مواظب باشید در دوست متری شاخه ها تکان خوردند. این سه رفیسق ما بودند که طبق قرار از پیش تعیین شده شاخه های سمت راست را قطع کردند. پس عبور کرده اند.

" ما از روستائیان در خواست کردیم که چیزی میتوانند بماند بفروشند جواب دادند که چیزی ندارند. ولی بماند مقدار پلاتانو هدیه دادند. آنها دو قرص ونیم نان داشتند که یک قرص ونیم را بماند دادند و یک قرص باقیمانده را برای بچه های خود نگه داشتند. به آنها گفتیم که ما محاصره شدیم و مدت پنج روز است که چیزی نخوردیم. روستائیان را ما پرسیدند که آیا ما در کنار مزارع مانیوک و پلاتانو می خواهیم از گرسنگی تلف شویم. پرایشان توضیح دادیم که روش کار و عادت ما بر این است که بزور متوسل نشویم. بماند گفتند که برگردیم. امشب روستائی پیر در صورتیکه بوسیله شیلوها دستگیر نشود، پرایمان مانیوک و پلاتانو خواهد آورد.

فرمانده گفت: — در اینجا میتوانیم مقاومت کنیم تا وسیله ای برای رهائی از این وضع بدست آوریم.

# ۱۶

سرکار ستوان که ساکنان پالیسلا را جمع کرده بود، میگفت: " بخدا خیلی دلم میخواهد که بدانم چه چیزی شما را بطرف کت کردن به راهزنان سوق میدهد. وقتی از شما میپرسم آن ولدالزناها از اینجا رد شدند احدی چیزی ندیده است. ولی با اینکه به محلی میروم که در آنجا مخفی شده بودند، حتی برگهای سبز و تازه ای را پیدا میکنم که پتیر خود را توی آن پیچیده بودند. اینها را چه کسی پرایشان برده بود؟ ما آماده ایم پراي دانستن محل این راهزنها پول های خوبی پرداخت کنیم، و سگتند میخوریم که نام کسی که اطلاعات مورد نیاز را در اختیارمان قرار میدهد، برای احدی افشا نکنیم. ولی مثل اینکه با دیوار حرف زده باشی، نتیجه ای حاصل نمی شود. . . در اینجا پراي راه برایمان باقی مانده است، اینکه تمام کسانی را که بنحوی به این جنایتکاران کمک میکنند، بگیریم و بزندان بپنداریم "

ما بصرف رودخانه پیش برویم، ناچاریم که صبر کنیم تا شب سپری شود و سهدوم براه خود ادامه دهیم. بپوته راری باندازه کافی پوشیده میرویم. در اوائل صبح، چهار روستائی در مزرعه مقابل خود مشاهده میکنیم و یک روستائی جوان دیگر مشغول شخم زدن است. تصمیم میگیریم بدون اینکه بدانیم که از وجود ما مطلع شوند، از آنجا بگذریم. متأسفانه روستائیان محافظان عقب سر ما را مشاهده میکنند.

دیگر نمیتوان براه خود ادامه داد، زیرا خطر بسیار بزرگ است. ما ایسین روستائیان را نمی شناسیم و آنها براحتمی میتوانند متوجه شوند که از چه جهتی حرکت کرده ایم. تصمیم میگیریم که خود را سرابازان ارتش معرفی کنیم: — شما کی هستید؟ اوراق هویتتان را نشان بدهید؟

— ما روستائی هستیم و در اینجا کار میکنیم. پیرترین آنها میگویی:

— من صاحب مزرعه ام و اینها برایم کار میکنند. از افراد خانواده خود منند. — ندیده آید که راهزنها از اینجا رد شده باشند؟

— نه سنهیر، ما کارمان زیاد است، وقت این را نداریم که نگاه کنیم چه کسانی از اینجا رد میشوند، کسی را ندیده ایم.

روستائیان مضطرب بودند، ما نیز چندان مطمئن نبودیم. آنوقت ترجیح دادیم که به آنها بگویم که ما جریک هستیم. در این وقت رفتار آنها با ما کاملاً عوض شد. مقداری زیادی نان پانلا از آنها خریدیم، پرایمان تعریف کردند: " مه دیا پانلا Media Vida در سابق خود را در اینجا مخفی میکرد، در آن ایام ما به انقلاب کمک میکردیم. اینجا یک بخش بزرگ بود، خانه های بسیاری وجود داشت، ولی بعد از اینکه شیلوها در آنها آتش افکندند، جز خاکستر چیزی برجا نماند، ما بعد از آن ماجرا نیز همچنان به چریکها کمک کردیم. وقتی که شما را دیدیم، اول خیال کردیم که افراد ارتش هستید، ولی همینکه شروع کردید به حرف زدن فوراً متوجه شدیم که جریک میباشید.

آنها ما را به مخفی گاه مناسبی راهنمایی کردند. روز بعد پرایمان آذوقه آوردند، و بعد ها سمت راهنمایی ما را بعهده گرفتند.

دو تن از آنها در تازرا همنامی واقع استاد بودند، یکی پیرترین آنها که پارچه ای به اطراف کمرش میبست، و جوانترینشان که در جلوی گروه حرکت میکرد. آنها بماند کمک کردند که از رودخانه بگذریم. پیرمرد گفت:

" باید بسرعت عمل کرد، باید قبل از فرا رسیدن شب از آن عبور کرد. با یک سرعت دیوانه و آراه می رفتیم. ما وظیفه محافظت را از عقب سر بعهده

داشتیم من کلاه کاسن خود را به پیرمرد فرستادم که بوسیله آن خود را استتار کرده و شناخته نبود. پس از رسیدن به طرف دیگر رودخانه از او پرسیدم، افرادی که در آنطرف رودخانه باقی مانده اند چه کسانی هستند، او بهم جواب داد:

" مادقاته و پوست کنده، شما میگویید که ما از جنسیکه لیوه آتو به اینطرف، وظیفه راهنمایی در دو طرف رودخانه را بعهده داریم. به توفتاه دیگری میرویم. این یک کلبه قدیمی پوشیده از آهک، و احاطه شده بوسیله خار و خاشاک است که خار و خاشاکها تقریباً تا به پام آن میسرسد. گرمای درون کلبه نفس آدم را بند میآورد، و مارها در در و اصراف آن ول میخورند. درخت های خرما خشکیده اند، و مزارع مانیوک وضع آسسیف انگیزی دارند. زن و مرد پیروی در این کلبه سکونت دارند. سرفه های مداوم پیرمرد را از پای در آورده است، او با صدای نحیف و با نفس پند آمده صحبت میکند. پیرزن که مانند شوهر لاغر است، از تب تبیه رنج می

- برون پشدت از شوهرن مراقبت میکند و آنچنان ترو ...
- که کوشی با کودکی سروکار دارد • زن توضیح میدهد :
- من در روی زمین جزا و کسی را ندارم •
- چرا در اینجا در این آب و هوای ناسالم و مضر بانی مانده اید ؟
- بپرورد جواب میدهد :
- ما وظیفه برقراری ارتباط بین واحد های چریکی و ده را بعهده داریم
- این مأموریتی است که حزب بما محول کرده است •

# ۱۷

نالی ( چادر ) یکپارچه حرارت راه پیمائی های طولانی ، دیدن های پایان ناپذیر ، معد عادت کردن به بدترین شرایط ، چشم مراقب و مواظب به کمترین حرکت قدم دشمن • لحظه عالی نبرد ، جعبه رادیو که علیه انزوا مبارزه میکند و ارتباط با جهان خارج را حفظ میکند ، روستائی ها ، بوته زارها عرق تن ها ، اینهاست زندگی چریکی • چریک خانه اش را به دوش خود می کشد ؛ یک پرده • اینجاست سبیله بمنوان چادر ، یک پتو ، یک دست لباس زیر برای تعویض ، و یک جفت کفش ، بقیه چیزها را او در زمین راه پیدا می کنند ، پس از یک روز طولانی راه پیمائی هنوز باید قدرت داشته باشد که کالی را در میان بوته ها یا توی جنگل بر پا کند • اگر درخت وجود داشته باشد ، میتواند از آنها برای پایه های چادر استفاده کند ، وگرنه باید به این روشنایت دهد که پرده پلاستیکی را بچوب پیچد • اگر این زمین بایست وشنندی است ، و سوراخ را هر صوری که بتواند ایجاد میکند ، اگر یک زمیسی سفید نسیب دار است ، زمین را آنقدر میکند که بتواند جسمی را در آن جای بدهد • اگر اقامت برای چندین روز است ، سعی میکند که پاره ای از وسایل راحتی را برای خود فراهم کند •

ما برای کنفرانس جنبه جنوبی در هم جمع شده ایم • کوشی در ظرف یک شب ، دهنده ای ناگهان پیچود آمد • است • این زمین در یوز یک جنگل پر پشت در دامنه کوه بود ، و امروز دهنده ایست که یک زندگی نشاط انگیز در آن دیده شده است • درختان بزرگ و پر شاخ و برگ به قدرت تبرها برمیسن افتاده اند • توی زمین سوراخ هایی برای قرار دادن پایه ها و ستون های چوبی ایجاد کردیم • بعضی ها برای اجتناب از رطوبت زمین ، خانه های چند صبه میساختند • عده ای فضائی از چوب را برای آرد کردن ذرت ها می تراشیدند ، عده ای دیگر به جستجوی چوبهائی که برای کف و چادر آنها میبایست بکار رود ، پرداختند • سپس ساج و برگ و خار و خاشاک برای بوساندن سقف آنها تهیه کردند •

هر واحد چریکی ، اساس غذا خوری مخصوص بخود داشت که در ساعات غذا در مقابل صف بسته میشد • در مقابل " هتن مانگوا " این اعلان پنجسوم مجبور ؛ " کالی برای اجاره • اعضای اعتبار قدغن است • " زیرا تعداد داوطلبان زیاد بود •

از نواز هم جدا میشدند •

لحظاتی وجود دارد که زندگی خود را جمع و جور میکند ؛ چند متر از زمین ، اقلی از ساج و برگها ، بوته زارها برای مخفی کردن یک شمش انسان بکار میرود اینان مترصد و گوش بزرگ ، چمپانه زده و بیحرکت میشوند • بصورت حلقه وار زیستن ، بی آنکه بتوان بخواب رفت • صدا ، عطین خود را از دست می دهد ، آدم دیگر حرف نمیزند ، بلکه هیچ چیز میکند ، دیگر آواز نمیخواند و از خندیدن اثری باقی نمی ماند • راههای بزرگ ، جاده ها ، دهنده ها با روشنائی خود ، گاهی وقتها روشنائی چراغ برق ، دیگر جز یاد هائسی در حافظه حرمین چیز دیگری نیستند • دیگر نه روزی وجود دارد ، نه شبی • صبح و شب انسان منتظر می ماند که روز خود را با شب ، با شبهای تاریک یا بارانی و صوفائی ببوشاند تا دوباره بتوان راه پیمائی را ادامه داد • ما آخرین نگاه را به پشت سر خود میاندازیم ، روستائیان به ما میگویند ، نگاههایشان ، آرزوهایشان از امید واری سخن میگوید • ما راه پیمائی بطرف جنگل را آغاز میکنیم •

باندازه کافی وقت داشتیم • تهیه مقدمات کنفرانس ۱۵ روز طول کشید ، سپس ۶ روز برای جلسات و سه روز برای جمع عمومی • آنوقت ستاد فرماندهی مدت هشت روز بدور هم جمع شدند تا برنامه کلی را مورد بررسی قرار دادند و مقدمات عزیمت واحد های مختلف را سازمان دهند • این یک کنفرانس بود که در میان جنگل های انبوه و در شرایطی دشوار تشکیل یافت ، ظرف مدت یکماه در زمینه مسائل انقلاب ، تجربیات کسب شده در جریان مبارزه ، جنگ احتیاطی و عملیات مدنی نظامی ، سیاست تود های ، استحکام نیروی حزب و موقعیت جنبش انقلابی امریای لاتین ، بحث و مذاکره بعمل آمد •

یک زندگی سخت و دشوار ؛ بحث و گفتگوی شبانه روزی ، کنفرانسهائی در خصوص کلیه مسائل ، شرح و تفسیر سرگذشت قهرمانان انقلابی ، تاریخچه کلمبیا ، جنگ دوم جهانی ، انقلاب کوبا ، سرگذشت انسان بصیر کلی ، همسه آنچنان تشنه شناخت و دانستن بودیم که سئوالات پایان ناپذیری نمود و همه یکجا بروی لبها بیان جاری میشد •

در اصراف Pueblo Nuevo ، روستائیان صف میبستند • با رسیدن نامه ها ، دشمنی نکته در زمینه رفتار و اقدامات دشمن در اختیار ما قرار میگرفت • در یک کوشه دور افتاده وطن ، تعدادی از روستائیان تفک بدوس روز اول ماه مه را جشن گرفتند • یکی دوباره اتحاد دهقان و کارگر سخن میگفت : " اتحاد کارگر و دهقان ، امروزه یک نیاز فوریست • ما باید بین مبارزه سپس روستا پیوند برقرار کنیم ، زیرا کلیه مبارزات ملت کلمبیا ، اعتراضهای کارگران ، دانشجویان ، کارمندان ، میراث جنبش چریکی است • و پیروزی ما چه نظامی و چه سیاسی به تمام ملت کلمبیا تعلق دارد • صدای ناطق با سر و صدای جنگل در هم آمیخت •

بالاخره مراسم جشن خدا حافظی توسط روستائیان منطقه برگزار شد • ما صدها کیلومتر را طی کرده بودیم تا خود را به این میعادگاه برسانیم • واحد های مختلف برای رسیدن به اینجا در ماه تمام پیاده راه پیمائی کرده بودند • مارولا ندا از مرکز نالی می آمد و برای رسیدن به اینجا از طناب نظامی دشمن که بوسیله هزاران نظامی محافظت میشد ، عبور کرده بود ، بدون اینکه حتی یک درگیری با دشمن پیدا کند • سیروبرتو ریگو برتو Rigoberto ریگو برتو و دیگر فرماندهان نیز چنین دشواری هائی را پشت سر گذاشته بودند • آنها یک مأموریت داشتند ؛ بهر قیمتی شده خود را به این کنفرانس برسانند • آنها این مأموریت را با انجام رسانیده بودند • واتسون

دومین کنفرانس جبهه جنوبی پایان یافته است. اکنون تمام نیروها تحت عنوان F.A.R.C. بدور هم جمع شده اند. ما بیسازمدت یقه با مبارزان مبارک **تالیا**، **ریوشیکیتو**، **کلیا پرو**، **پاتو** و **۲۱ سپتامبر**، زندگی کرده ایم. مذاکرات، مباحثات، سوخی ها، دوستی عینی نه انگلیبیون را بهم پیوند می داد. استوارتر کرده است. پس از آن همه روزهای سوت، شنیدن صداهای انسانی، آدم را خوشحال میکرد. همه چیز را برای هم تعریف میکردیم: چه دوره های آرام را و چه لحظات پرتلاطم را.

انژون، برف کوه های فلات مرتفع "اربا رامو" (۱) در حرکت هستیم. برای رسیدن به منطقه جودمان باید از آن عبور کنیم. واحد "خانکو پوپریاس آلپ" فرماندهی **پلیرتو** در راه است. مدت شش ساعت است که در یک راه صعب العبور، بعلت وجود این همه سنگدانه پاره های که زیر پاهایمان قفل میزند، خزیده خزیده راه میرویم. مانند یک دسته حیوان از کوه پاه میرویم درحالی که حدود دو **آرپو** و نیم بار پیروی دوش خود داریم.

ساعت ۵ بعد از ظهر است. پناهگاه جالبی بدست آوردیم که بوسیله طبیعت با سنگهای غول آسا ساخته شده است، توده های از چوبها و ابری از دود بلند میشود، سپس حمله های زرد رنگ.

تغییر آرام است، راهنا میگوید: "باید خوب بچینی است، زیرا در روزهای نا آرامی، عبور از آن امکان پذیر نیست. ما با این وضع آشنایی داریم، زمان توفان و یخبندان، سرما مغز استخوان انسان نفوذ میکند. آدم حس میکند که همه استخوانهای بدن از درون یخ بسته است."

سپروید هندی قد بلند و قوی بنیه است. نگاهش نافذ، بلند همیستی امر را همراهی میکند. او اکنون ۱۶ سال است که میچنگد.

"هیچکس نمیداند که چه وقت میتوانم به دهکده ام برگردم. تمام برادرانم هر پنج نفر در جنگ چریکی شریک دارند. میتوان گفت که افراد خانواده من از

۱ - مصلی سرد خیز و توری. در کلمبیا این انقلاب های بسیار مرتفع است.

برق آسا به او حمله کرد، سپس در منتهای سرعت و چالاکي با بفرار گذاشت. این کار نیست که در صدد انجام آیم. سپس سرش را بچرف راهنا برگرداند و پرسید: "آیا شما راه را بخوبی می شناسید؟"

سآن فلانک تیرا می بیند؟ امروز تا آنجا پیش تر نخواهیم رفت، و من تا آنجا راه را میشناسم.

این زمین بکر است. بنحیثه راهناها، عملا هیچوقت کسی از اینجاها عبور نمی کند. صعود از دود سر بلندی اولی نفس های ما را بند آورد. ما به زمین پابری با گیاهان پرمرد، بوته های خید و بهم پیچیده، علف های زرد شده که بفراوانی در میان رطوبت میریزند، برخورد کردیم. زمین نرم بود. و سرشار از کف های اسفنجی و آبهای زیر زمینی که در جستجوی حفره ای بودند برای بیرون جیدن. ما شروع کردیم به نفس کشیدن، تا نیمه بدن در کولای فرورفته بودیم، هر قدم، تلاشی بود برای رهائی از دام این زمین باطلای.

گرد پادهای شدید و تلاطم های باد، در راه پیمائی آرام و پر عذاب به ما شلاق میزد. توفان شدت میافت. سایه های انسانی که در پرده های چادر تا کردن مخفی شده بودند، از نظر دور و نا پدید میشدند. چریکها در میان ما، چهره پیر مردان را پیدا می کردند: پراز چین و چروک، ریش و موهای سفید.

تا آنجا امکان پذیر بود با سرعت پیش روی کردیم. کسی که برای استراحت متوقف میشد، در خطر منجمد شدن آبی قرار داشت. چادرها را برافراشتیم. در نیمه شب سرما دوبرابر شد. دیگر دستهای خود را حس نمی کردیم، پاها مانند دو قفسه سرب شده بود. آتش پر پا کردن امکان پذیر نبود، بالاخره، زندگی در کنار چند آتش کوچک، علیرغم باران، به برفروختن آن توفیق یافته بودیم، از نوزاد ظاهر گردید. بسیاری از چریکها، فاقد سنگ دست لیا سزاقتی بودند تا لباسهای خیس خود را عوض کنند. فرمانده در حالی که دستهاش را بدت تبهم میمالد، شروع به صحبت میکند:

"وقتی که دشمن سرگردان میماند، ما خوشحال میشویم، وقتی که **تولوها** را مانند خرگوش ها در حال گریز میبینیم، از شادی ادا و مسخره در میآوریم و سر شوخی را باز میکنیم. وقتی که تراز نامه نبرد را پیش میکشیم، مشاهده میشود که اسلحه های بدست آورده ایم، و در صفوف ما همه چیز بر وفق

بد تولد چریک بوده اند، زیرا حتی پدرم هم از شلیک گلوله وحشتی نداشت. **پیکو پرتو**، مردیست چاق و قد کوتاه با موهای سفید شده. او لا ینفلسیح سنگار میکند. در بین توده ها بسیار محبوب است. او تعریف میکند: "من با تین دندان جنگ کرده ام، لیکروز خود را در مقابل سراسازی یافتم که به یک فول شباهت داشت، هر دو اسلحه های خود را از دست داده بودیم، به نبرد تن به تن پرداختیم. درست موقعی که نزدیک بود کسه او چشمهایم را از کاسه در آورد، من به کمک دندان هایم او را از پای آوردم."

فرمانده **زلیرتو**، مردی پخته و کم حرف است و از چریکها انضباطی آهنین می طلبد:

"از صبر کردن برای آزادی حوصله ام سر رفته است. من چهار سال در نین چپا زندانی بودم، وقتی متوجه شدم آنها با حلیله های مخصوص به خود در صدد آنند که مرا بطور کامل سر به نیست کنند، تصمیم گرفتم شخصا آزادیم را بدست آورم. و بپنویکه میدانید موفق هم شدم."

هوا تاریک و آسمان خاکستری بوده، دشت کثیر را اشغال کرده بود، و حتی تخته سنگهای غول آسا در داخل این سنگلر، محو شده بودند. چریکی تهر یف میکرد:

"پس از اشغال اینرا ما مدت بیش از یکماه در پارامود و **هویلا** باقی ماندیم. همه جا را فرا گرفته بود. بعلت وجود گردبسیاد ها مجبور بودیم در عبورگاههای دشوار، جا برای این نبود که پاها را در کنار یکدیگر قرار دهیم. همه وقت این امکان وجود داشت که تعادل خود را از دست بدهیم. یاد آنچنان شدید بود که هر لحظه امکان این میرفت که ما را همراه خود ببرد، بسیاری از شکارچیان ها که سعی کرده بودند از آنجا بگریزند ناپدید شده اند."

شروع به راه پیمائی کردیم. آنتن آخرین جرقه های گرم خود را بطرف ما می انداخت، با اعلام مداخلت که سرمای سختی در راه درانتظار ما است. فرمانده، دار کوف پنتی خود را آماده میکند. من به او نزدیک می شوم.

او در همان حالی که تفنگش را بر میزند، بمن میگوید:

"موقعی که انسان بطرف دشمن حرکت میکند، یک چیز هست که نباید از آن غافل ماند: باید موضع او و نیروهایش را شناخت. وقتی که این مطلب را دانستیم، محلی را که باید در کمینش ماند، شخصی انتخاب کرد، آنوقت باید

مراد است، این شادی افزایش می یابد. ولی تمام اینها قابیل مفاصحه یا آن شادی و نشاطی نیست که **تولوها** را به طغی می اندازیم؟ وقتی که آنها را نتوان و ناامید مشاهده میکنیم تا به آن حدی که دیگر نمی دانند چکار می توانند بکنند، وقتی شروع به دشنام و تاسزا دادن میکنند، وقتی کساله و زاری سر میدهند، غریب میشوند و گریه میکنند. اینها کافی است تا رنج و عذابهایی را که تحمل کرده و میکنیم، از خاطرمان برزاند."

کم کم، علیرغم سرما و رطوبت، خواب بر ما غلبه کرد.

روز آغاز شد، وحشت اینکه باید لباسهای خیس را از نو بشین کرد، تصویر این امر همچون برق گرفته ها اندام ما را به لرزه انداخت. راهناها در جلو حرکت کردند، از میان خار و خاشاک، راهی باز کردند، در امتداد مسیلس، شاحه های کوچک شکسته، نسانه غیر آنها بود. برای فرود میبایست به کمترین شکاف تخته سنگها چنگ انداخت، به کمک ناخن ها و دندان ها به تخته سنگها چنگ می انداختیم تا بر اثر سستی کوف پنتی و اسلحه به دره سقوط نکنیم. پیش از صد بار میبایست از روی آب بچ زد، آب پارکیه ای که در امتداد تخته سنگها جریان داشت، صبر کنیم. می بایست در سطح زمین در غارهای تاریک که کوهی میخواستند ما را در خود حبس کنند، بگذریم. در عین فرود آمدن پاشنه پاها را می بایست در حفره های کوچکی که بر تخته سنگها وجود داشت، بگذاریم، و از این نردبان بی انتها فرود آیم. در هم برهمی ریشه های غول پیتر درختان وجود داشت که نه آغازی داشتند و نه پایانی.

در وسط مسیلس، چادرها را بر پا میکنیم، ولی بروی یک سطح صاف. امروز راه پیمائی ۱۲ ساعت ادامه داشت.

یک غار، پناهگاه ساکنان **پارامو**، روی جدارها، نقاشی هایی بچشم میخورد که با دنگاب های طبیعی رسم شده اند. در یکی از نقاشی ها، یک چریک بطرف یکی از **تولوها** شلیک میکند.

ساعت چهار بعد از ظهر است، از ساعت شش صبح ما در راه بودیم. چادرها را بر پا میکنیم زیرا به نزدیکی کرده رسیده ایم. پس از گذشت لحظه ای زندگی از نو بچند میزند. به آب احتیاج داریم، باید رفتن با سطل به جستجوی ساعت ۳ و نیم است. دو عقاب در جستجوی درختی پر شاخ و برگ جرح میزنند تا لانه خود را در آن بر پا کنند. نگاه کنجنا و چریکها پروازشان را دنبال میکنند.



خارج ، نیمه برهنه می یابیم ، و کم کم برای خروج از این وضع دچار نا اُمیدی میشویم . در اینجاست که باید روحیه همراهان را بالا برد ، باید آموخت که شکست را وقتی که دشمن از ما قویتر است پذیرفت ، باید آموخت با خوش بینی صحبت کرد ، باید دانست که لحظات ناگوار سهری میشود و در هر حال پیروزی از آن ماست . در اینجا راه آسان تری نبود ، باها بهتر اطاعت میکنند و انسان يك لحظه گرفتن ماهیچه ها و فرود ها را از یاد میرد .

بالاخره به کوهستان رسیدیم . در حین عبور از گردنه ، جای پای شولو را پیدا کردیم . پنجساعت راه پیمایی در حالت آماده باش ، باید از پایی گذاشتن جای پای خودداری کرد . همراهان سه " زندانی " بدست آوردند . در آغاز خیال کردیم که اینها از خیرچین ها هستند ، ولی نه ، سه روستایی بودند که آمده بودند راه را به ما نشان بدهند .

ما کوه راهی را که به تازگی باز شده بود ، در پیش میگیریم و سپس وارد راه اصلی میشویم . سه مرد با اسب دنبال سر ما حرکت میکنند تا جای پاها را غیر قابل تشخیص کنند ، رگباری که میبارد کار آنها را ساده تر میکند . ما برای بدست آوردن ذخیره آب زمین را میکتیم . در طلوع آفتاب ، به محل مورد نظر میرسیم . مدهای مرد ها و زن ها از ما استقبال میکند : " بخورید ، ما نیکویدون نك است ، ولی با مزه است " . بالاخره در بین افراد خودی هستیم . کور ، دیگر خاطره ای پیش نیست . ما در يك نبرد پیروز شده ایم ، بدون آنکه حتی يك گلوله شلیک کرده باشیم .

همه بدور هم جمع میشویم ، فرمانده شروع به صحبت میکند :  
 " اولین چیزی را که نباید فراموش کنید عبارت از اینست که با روستائیان شرافتمندانه رفتار کنید . مثلا اگر چهار پایانی را بشما قرض میدهند ، و حیوان میمیرد ، در اینجا مال باید پولسرا به او پرداخت کنید . به هر چیزی که به آنها تعلق دارد یا دیده احترام بکنید . چریک باید در جریان مسائل ملت قرار داشته باشد . بدانید که در بین روستائیان کینه های شخصی وجود دارد مثلا دموهای ملکی یا همسایگان خود . مسائل کوچکی از قبیل اینها که واحد های چریکی باید برای حل شان به آنها کمک کنند . کیف های حاوی وسائل سلمانی ، دندان سازی ، دارو را باید در خدمت آنها قرار داد . باید همه آنچه که در اختیار داریم ، به آنها عرضه کنیم ، برعکس هیچوقت نباید کسی از آنها در خواست کنیم مگر در مقابل چیزی . به آنها داده باشیم . در کار با افراد ملت ، باید بین مناطق سازمان یافته ، مناطق دست و مناطق دشمن فرق قائل شویم و در هر مورد به شیوه های خاص عمل کنیم . در دهات مناطق دشمن ، آدمهای شریف وجود دارد ، تعداد زیادی از روستائیان ، از این جمله اند . و متقاعد کردن آنها امکان پذیر است . ولی برای اینکه باید سیاست خود را برایشان توضیح بدیم ، شیوه عمل و رفتار خود را نه با حرف بلکه با عمل به آنها نشان بدهیم ، و به آنها بفهمانیم که این بر علیه آنها نیست که مبارزه میکنیم ، بدین معنی که ما ضد روستائیان چه لبرال باشند و چه محافظه کار نیستیم بلکه بر علیه حکومت میجنگیم . در مناطق دوست باید تعداد دوستان خود را بیشتر کنیم . و در مناطق سازمان یافته باید موقعیت حزب را مستحکم تر کنیم .

مرد باید بداند که ما میجنگیم و بخاطر چه میجنگیم ، باید به آنها امکان جهت گیری را عرضه داشت ، و به منافع و حیثیت و سختیستان احترام گذاشت . همه آنچه را که جنگ چریکی انتظار دارند ، به انجام رساند . چریک باید همیشه و همه جا يك نمونه و سرمشق باشد ، و این را هیچوقت فراموش نکند . ملت حق دارد که از جنگ چریکی حمایت کند ، زیرا چریکها از بنطن او تولد یافته اند . ملت ، یعنی ما . "

مشکل ترین چیزها اینست که رابطه واحد چریکی از توده قطع شده و در تعقیب دشمن قرار گیرد . در اینجا حال يك لحظه خیال آدم آرام نیست . در همین لحظات است که باید جرات و شهنامت داشت و همدیگر را یاری داد . ما خونآلود و آذوقه با چریکهای میزبان ، بدون وسیله ارتباطی با

خواهیم آمد . از همین گفتند ام - یکت ، تفنگه لوله کوتاه ام - یکم و ام - دو ، مسلسل دستی ام - سه .

وقتی که صدای زره پونرها را میشنیم ، وقتی که پرواز هلیکوپترها را مشاهده میکنیم ، بچود میگوئیم ، هیچ دلیلی وجود ندارد که ما بالاخره یکروز نتوانیم آنها را نیز از جنگ شان بیرون بیاوریم .

در هر حال بهترین اسلحه چریکها ، همیشه تفنگه است . این ممشن تراز همه است . تردیدی نیست که اسلحه های خود کار ، اسلحه های بسیار خوبی هستند ، سبک اند و قابل حمل ، ولی يك عیب کلی دارند : کسه ناگهان متوقف میشوند و از کار میافتند . بیژنه در گرما گرم نبرد ، وقتی کسه انسان فرصت ندارد که حزم و احتیاط های لازم را بکار برد .

اسلحه برای جنگ چریکی ، تفنگه است که میتوان با تفنگه ۷ میلی متری ، تفنگه ام - یک ، و تفنگهای انف آ شروع کرد . اینها اسلحه هایی محکم هستند که مدت ها دوام میآورند و در مقابل ضربه ها مقاومت دارند .

هیچوقت از کار نمیافتند و متوقف نمی شوند ، در هنگام راه پیمایی و عبور از معابر دشوار ، برای چریک ایجاد مانع و ناراحتی نمی کنند . اسلحه هایی ممشن هستند و امکان نشانه گیری دقیق و با احتیاط را در اختیار يك چریک قرار میدهند .

این حقیقت دارد که ارتش بسیار از تغییر تاکتیک خود ، دیگر از نظر اسلحه بر ما برتری ندارد . دارای مری ها و مشاوری است که از امریکای شمالی می آیند . اینها هر روز بیشتر مطالعه و بررسی کرده و خود را برای تهیه مقدمات جنگ ضد چریکی آماده میکنند . جنگ روانی را بر راه میاندازند ، واحد پارادو ها ، Barbados و واحد لانسرولا Lanceros را سازمان میدهند .

این واحد ها را بمثابة چریک ها تعلیم میدهند . به آنها می آموزند که در جنگ ها زندگی کنند ، حیوانات را بشناسند ، و ریشه های درختان را بخورند . به آنها یاد میدهند هر چیزی که در جنگل نگان موجود ، با بروی رودخانه شناور است میتوان شکاری پشمار رود .

اکنون در کلمبیا ، دو آکادمی نظامی جنگ چریکی وجود دارد . آکادمی متعلق به ارتش که استادان آن از صادرات ایالات متحده است ، و دیگر آکادمی چریکی متعلق به ما .

ولی يك فرق عمده بین این دو وجود دارد . در هنگام تفریحات ، فرمانده لانسرولا از واحد چریکی خود بی برسد ، بهترین سرباز کیت ؟

يك چیز هست که فرماندهان تمامی بچویی ما از آن واقفند : ستاد F.A.R.C ، کسانی که از حمایت توده ها برخوردارند ، در جنگ پیروز خواهند شد . ولی يك تفاوت وجود دارد ، برای ارتش ، توده ها وسیله ای بیشتر نیستند . و برای جنیسن چریکی ، همه چیزند : انگیزه و هدف .

ارتش در مدد ایست که توده ها را بوسیله عملیات مدنی تمامی بصرف خود بکشد زیرا در آن امکان افزایش قدرت خود را مشاهده میکند . برای چه منصوری؟ برای حفظ سیستم ، برای دفاع از منافع و ثروت ثروتمندان ، برای اینکه زمین در دست مالکان بزرگ باقی بماند . برای اینکه ثروتمندی مملکت با عیب خارجی ها بربزد . مسئله بزرگ توده برای بدست گرفتن قدرت است .

فرماندهی عالی نظامی خود را آسپید ناپذیر و شکست ناپذیری گمان میکند . زیرا که از نظر اسلحه بر ما برتری دارد و تسلیحات آن روز بروز جدیدتر و دامن ترس میشود . نظامیان ایالات متحده ، انجام این امر را بعهده گرفته و برای رفیع کلیه نیازمندیهای ارتش تلاش میکنند . ما مارک بمبهای چند تنی را دیده ایم که همیشه منفجر نمیشوند . ما مارک قوضی های کنسرو را دیده ایم ، که هلیکوپترها از هوا برای شیلوها بر زمین میزنند .

همه چیز ارتش ، سلاح ها ، آذوقه ها و حتی گاهی وقتها اونیفرمها از امریکا می رسد . مسلم است که از نظر اسلحه دارای چنین منبع سرشاری نیستیم . ولی زمان عوض شده است . در مری بیستم ، در ایام جنگ لوره آنو ، چریکها از تفنگ های قرص پانزدهم استفاده میکردند ، از آن تفنگهای عهد بوق نه بوسیله لوله بر میزند ، آنها را هر صوری که میتوانستند بر روی دوش حمل میکردند ، با يك سیم آهنی و یا با يك تکه ریمان حتی ناهی وقتها مجبور بودیم با غیر و کمانشانی نه خودمان میساختیم نبرد کنیم ، نیزه ای را به سر يك قطعه چوب متصل میکردیم ؛ این تیر ما بود که بوسیله کمان بصرف دشمن پرتاب میکردیم .

در این دوره اگر یکی از ما تفنگ تئوری میدانست خود را از سرتا پا مسلح حس میکرد . تفنگهای شکاری ۲۰ ، ۱۸ ، ۱۶ ، میلیمتری دوره خود را طی کرده اند . همه میدانند که مهم ترین صادر کنند اسلحه ما ، خود ارتش است .

ما دوره تفنگ هفت میلیمتری را شناخته ایم . ما آموخته ایم که از این وسیله بسا ارتش چگونه استفاده کنیم . یکی از رفقای زن ، یکی از آنها را در اختیار داشت ، این تفنگ کوچک برایش چون يك تویخانه سنگین ارتش داشت . اکنون که ارتش باطل میچیز شده است ، ما جدیدترین اسلحه ها را بدست

با هم جواب میدهند : لانسروها ! شجاع ترین سرباز کیست؟ لانسروها !  
 از همین چه کسی دفاع میکند؟ لانسروها !  
 این فرماندهان خیال میکنند ، همینکه آنها را وادار کرده اند که دستجمعی  
 فریاد بکشند ، به وجدان و شمع سربازان شکل بخشیده اند . برای شکل  
 دادن به وجدان و شمع ، چیز دیگری لازم است . فرمانده باید در هر ساعت  
 و در هر دقیقه زندگی چریکها ، با آنها زندگی کند . از همان آثر چریکها  
 تغذیه کند . اگر یک بسته سیگار وجود دارد ، هر کس سهم خود را داشته باشد .  
 یک عدد سیگار برای فرمانده و یک عدد سیگار برای هر یک از سربازان .  
 باید اجتماع چریکها را بتوی بوجود آورد که همه با هم رفیق ، همه با هم  
 برابر باشند .  
 این جنگ چه کوتاه باشد و چه طولانی ، پیروزی از آن کسانیست که از حمایت  
 توده ها برخوردار می باشند .

اینهارا هم ببینید :

فریدون دانشی که رفت... (زندگینامه) کمی بلند HTM PDF کوتاه PDF HTM

آخرین همسفر (منتخب اشعار) HTM PDF

نوشته های سیاسی نوشته های پراکنده (ترجمه ها) عکسها

